

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228061

UNIVERSAL
LIBRARY

منتخبانی از

دیوان

ابوالقاسم عارف

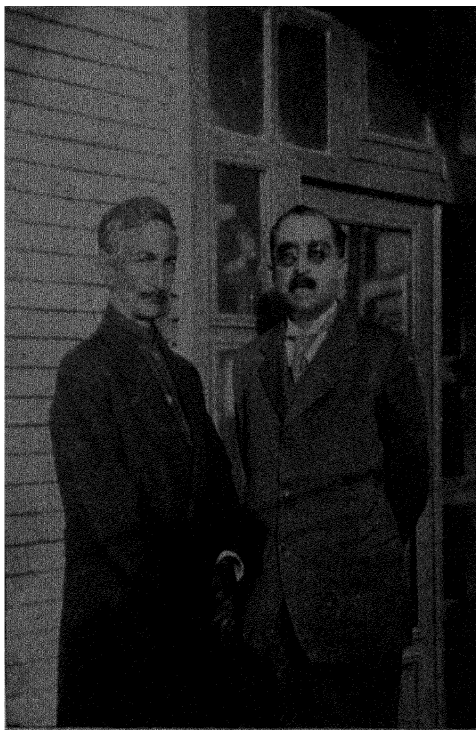
با ترجمه انگلیسی

دینشاه ایرانی سلیسیتز

حق طبع محفوظ

۱۳۱۴ بیبی

مجموعه آثار شیرازی بکتابخانه پسر
ملا عمر کادی بیبی نوره (۹)



آقای دینشاه ایرانی و عارف
در مسافرت ایران و عبور از همدان ۱۳۱۱

بعارف

عارف همه چیز بنظر بد نگریسته زندگانی خود و آنچه منسوب باو بود شوم و نیرگون میدانست کوئی بدبینی عارف در طبع و انتشار دیوان او نیز موثر واقع گردید چه طبع این کتاب که خود تاریخچه ای پیدا کرده است در سال ۱۳۰۷ در مطبعه هور شروع و پس از انحلال مطبعه مذکور اوراق پراکنده بر از اغلاط این کتاب را به مطبعه فورت برده و باتانی ملال آوری که بیش از ۲ سال طول کشید شروع بطبع بقیه گردید و مدتها این منظور بطول انجامید تا آنکه عارف عالم را وداع گفت و سپس اتمام طبع متن کتاب مصادف شد باکسالت سخت آقای دینشاه ایرانی بطوریکه برای معالجه مجبور بمسافرت اروپا گردیدند و تنظیم و اتمام طبع این کتاب مستدیده را به این کمترین واگذار فرمودند -

اینک که آقای دینشاه ایرانی در وین مقیم و بمعالجه مشغول میباشند کتاب در شرف اتمام و انتشار است سزا دانستم کتاب مزبور را بیاد عارف و بدعای آقای دینشاه شروع کرده باشم -
سینتا

مهربان عارفا روح تو شاد شد

چو فکرت روان تو آزاد شد

بآزادگی عمر بردی بسر

هم آزاد کردی ز عالم گذر

تو گفتی طبیعت تو را داد چار

صفائی که ندهد بکس روزگار ✱

چرا چار خواندی تو اوصاف خود؟

فراموش کردی دل صاف خود

تو را بُد صمیمیت و راستی

به از این دو دیگر چه میخواستی؟

ز بعد تو آواز شد غم فزای

ز آهنگها شور رفت و نوای

✱ عارف گوید: — طبیعت هنر داد بر من چهار که آن چار در صفت روزگار نداده است و ندهد از این پس دگر به تنهایی آن چار بر یک نفر رجوع

غلطنامه

درست	نا درست	سطر	صفحه
بیارباده که تا سرخوشم خوشم بیند	بیارباده که سرخوشم خوشم بیند	شعر ۱۰	۵۱
برسد یا نرسد	برسد یا نرسد	شعر ۶	۵۹
راز دل	رازل	قطعه ۳۴	۷۹
سبزه	سبزه	شعر ۱۰	۸۷
ترکتم	پرکتم	شعر ۷	۱۱۹
دواسبه با زبان فارسی از 'ارس'	دواسبه با زبان فارسی	قطعه ۴	۱۲۷
پربدن است			

سر آغاز

این کتاب حاوی اشعار است که در مواقع مختلفه و در تحت تأثیرات اوضاع محیط بتوسط یکی از شعرای معروف ایران آقای میرزا ابوالقاسم خان متخلص بهعارف سروده شده است و در واقع هر قطعه آن متعلق بزمان مخصوصی است که ما را یاد آور قضایای سیاسی آندوره میگرداند.

بنابر این برای اطلاع کامل از ارزش حقیقی این اشعار لازم است مجملأ از تعیراتی که در مدت بیست سال اخیر در جریانات امور سیاسی ایران رویداده آگاهی حاصل نمود.

«پروفیسور برون Browne» که هرگز از تکرار نام نیکش خسته نمیشوم و مانند او دوست صمیمی نسبت بایران و ایرانیان در انگلستان نمیتوان نشان داد بعضی وقایع تاریخی دوره مشروطیت ایران را در کتاب مختصر خود موسوم به (مطبوعات و اشعار ایران) «Prose and Poetry of Modern Persia» بطور اختصار شرح داده ولی تاریخچه فوق از سال ۱۹۰۶ شروع شده و به ۱۹۱۲ خاتمه مییابد. بعقیده نگارنده يك نظر اجمال بگذارش ایران در ظرف سنوات بین ۱۹۰۵ و ۱۹۲۵ نه فقط ما را از تاریخچه جنبش آزادیخواهی و فداکاری يك ملتی در راه احقاق حق و استرداد آزادی از دست رفته خود آگاهی میبخشد بعلاوه متوجه احساسات ملی ایرانیان میگرداند همان احساسات دقیقی که در نهاد «عارف» موجد سرودن اشعار شور انگیزی گردید که منتخبات آنرا در این کتاب میخوانیم؛ این اشعار که نمونه ای از احساسات ملی ایران در دوره آزادیخواهی و انقلاب مشروطیت آن ممالک میباشد در واقع ندای آزادی ملت است که از گلوی شاعر ملی ایران برآمده و بهمین جهت هرگز فراموش نخواهد شد.

نظر اجمالی بجنبش آزادیخواهی ایران

برای مقصود ما کافی است که مختصراً بتاریخچه ایران از سال ۱۹۰۵ که اولین سال بیداری و جنبش آزادیخواهی ایرانیان محسوب میگردد تا ۱۹۲۵ که مصادف با انقراض سلسله قاجاریه و استقرار دولت با عظمت کنونی و تفویض سلطنت ایران از طرف مجلس شورای ملی به بهترین مظهر روح رشادت ایران اعلیحضرت بهلوی میباشد نظر افکنیم.

در اواخر قرن نوزدهم هنگامیکه متدرجاً آسیا با اروپا دارای روابط نزدیکتری گردید ملل شرقی متدرجاً منافع خود را دریافته و بفقدان حقوق و حیثیات خود برخوردند. و از همان وقت درجبران و استرداد آن مصمم گردیدند.

پس از جنگ روس و ژاپون و فتح ژاپون در سال ۱۹۰۵ ملل شرقی بانگکن سختی بخرکت آمده و در سراسر آسیا علامت بیداری آشکار گردید از آن تاریخ بطلان مزبیتی که مغربیان برای خود نسبت بمشرفیان قائل شده بودند واضح گردیده عموم شرقیان دانستند آنچه شاعر انگلیسی "کیپلین Kipling" گفته که "مشرق مشرق است و مغرب مغرب" معنی اصلی خود را از دست داده است.^۱

در سال ۱۹۰۵ در ایران علناً برای تاسیس مجلس و استقرار مشروطیت از طرف عموم ملت اقدامات شروع گردیده و در ژوئیه ۱۹۰۶ شاه قول داد که مجلس ملی را مفتوح گرداند در ۱۲ ژوئیه ۱۹۰۶ فرمان مشروطیت صادر شد ولی مدتها گذشت و نتیجه عدلی ای از آن ظاهر نگردید. ملیون متدرجاً ملتفت مقصود دولت که فقط گذراندن وقت بود گردیده در ماه جولیه ۱۹۰۶ جمعی محصلین مدارس و عده ای از نجار و روحانیون از طهران خارج شده و بقم پناهنده گردیدند عده ای نیز در سفارت انگلیس متحصن شدند.

پنجم اوت ۱۹۰۶ مظفرالدین شاه بالاخره راضی با عطای مشروطیت گردید و مجلس ملی را تأسیس نمود؛ این موفقیت نشان فتح ملیون بود و بمناسبت آن جشن مفصلی در همه جا گرفته شد و سلطنت مشروطه ایران با افتتاح مجلس در ۱۹ اوت اعلام گردید. مجلس به تهیه و وضع قانون اساسی شروع نمود و در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ بصره شاه رسیده بموقع اجرا گذاشته شد.

پس از مرگ مظفرالدین شاه و جلوس یسر ظالم و مستبد او محمدعلیشاه مجدداً بین شاه و ملیون مخالفت شروع گردید و در نتیجه در اواسط سال ۱۹۰۸ حکومت نظامی اعلام گردید در ۲۳ ژون همان سال بحکم شاه مجلس شورای ملی بمبارد شده قان‌دین مشروطه طلب دستگیر گردیدند دولت نویسندگان وطن دوست و مدیران جراید آزادی خواه مانند "میرزا جهانگیر خان صور" و ناطقین مشروطه طلب چون ملک المتکلمین "و آقا سید جمال‌الدین اصفهانی" و غیره را کشته حتی خانه های ملیون و مجاهدین را نیز غارت و خراب نمود محمدعلیشاه فرمان مشروطه را لغو و برای اعدام طرفداران مشروطه "کلنل لیاخوف" بدکار روسی را بریاست قشون منسوب گردانیده و حکومت نظامی را در کمال سختی اعلام نمود.

هنگامیکه در مرکز چنین اوضاع خونین و ناثر آوری در جریان بود اهالی "تبریز" برای اعاده مشروطیت و مساعدت با مجاهدین طهران بصد دولت وقت قیام نموده با شجاعت و هیجان مخصوصی در ظرف ۹ ماه دفاع از قشون دولت موفق گردیدند که مستبدین را از شهر رانده و حکومت ملی را از نو مستقر گردانند فتح ملیون تبریز سبب جنبش سایر ولایات گردید و در همین موقع بود که دو دسته قشون ملی یکی از رشت و دیگری از بختیاری در تحت ریاست سردار فامور ایرانی نژاد مرحوم سردار اسعد بطهران حمله آورده و بعد از ۴ روز زد و خورد "کلنل لیاخوف" و فوج قزاق دولتی مغلوب و منکوب گردیده

بطوریکه سر پرسی سیکس (Sir Percy Sykes) مینویسد: "روس و عثمانی برای نیل بموقعیت خود سرزمین ایران را بدون هیچ حق برای تهیه نقشه‌های قدونی بازبجۀ خود قرار داده و ایالات شمالی ایران پایمال قشون روس و ترک شده خراب و ویران گردید."

از طرفی نیز تبلیغات پروباکاند چپان آلهانی سبب شد که بعضی وطن دوستان منورالفکر که از عملیات روسها فوق العاده خسته خاطر بودند مدتی فریفته و عده و وعید آلهانیها شده و برای نجات مملکت خود دست بدامان آلمان زدند انگلیسها که پروباکاند آلمان را برخلاف مصالح خود میدانستند برای حفظ نفع جنوب ولوله های آن که برای جهازات انگلیسی بمشابه آب حیات میبود اهواز را تصرف نموده و تمام نواحی جنوب ایران را تا شیراز در تحت نفوذ خود در آورده قواء نظامی خود را در آن حدود برقرار گردانیدند.

وطن پرستانی که با امید مساعدت ترکها باسلامبول رفته بودند چون از خیال قواء ثلاثه مرکزی یعنی المان و متفقین مطلع گردیدند متوجه اشتباه خود شده و دانستند آنها میخواهند در بازبهای سیاسی خود ایران را مانند مهره ای بازبجۀ خود قرار دهند و هر يك مقصود مخصوصی دارند چنانکه در آخر جنگ ترکها با کمال پروئی خواستند قطعه آذر بایجان را مانند لقمه بلع کنند.

شکست روس و ختم سلطنت تزاری در سال ۱۹۱۷ ابتدا امیدی در خاطر ایرانیان تولید گردانید لکن بزودی با کمال تعجب دیدند که روس بلشویک هم در آن موقع وارث همان رژیم کهن و سیاست سابق میباشد چه مجدداً در سال ۱۹۱۹ ولایات شمالی ایران مورد دست اندازی روسیه واقع گردید.

در سال ۱۹۲۱ اوضاع سیاسی ایران بطوری خراب بود که سرپرسی سیکس Sir Percy Sykes کتاب خود را با این جمله خاتمه میدهد:-

«اوضاع بسیار تاریک است و امیدی نمیتوان داشت، ایران نمیتواند برای حفظ خود جنگ کند مالمه او خالی است دوستان ایران تا کمال تأسف به حال آن مملکت مینگرند و امیدوارند تا دیر نشده است آن ملت و مملکت بیدار شده و ملتفت شود راهی را که طی میکنند سرانجام به تباهی منتهی خواهد شد.»^۱

مختصر آنکه در جنگ بین المللی ایران مانند بلژیک بازیچه دول متفقہ گردیده بود آلمان میخواست همانطور که ترکها را بر بر ضد دشمنان خود برانگیخته بود ایران را نیز داخل مبارزه نماید، ترکها باذر بایجان چشم دوخته و بعد از اینکه در آن نواحی زبان ترکی معمول است آن قطعه را از خود میپنداشتند روس بدون هیچ حق شال ایران را در تحت تسلط و نفوذ خود قرار داده بود انگلیسی برای حفظ احتیاط قواء خود را در جنوب ایران تمرکز داده بود ایران در حالتیکه بی طرف بود باین طور تمام مدت جنگ گرفتار تجاوزات همسایگان خود شده بود جمعی از وطن دوستان که از سستی ز ما مداران وقت بجان آمده بودند مجبور شدند ایران را وداع گفته بمضی بارویا و چند نفر باسلامبول وسایر نقاط مهاجرت نمایند ولی مهاجرین نیز بزودی ملتفت شدند که وعده و وعید خارجیان مساعدت ایران حقیقت نداشته و ایران در این میدان مانند گویبی است که بازیچه چوگان بازیگران سیاسی عالم میباشد آنوقت بخوبی به این نکته منتقل شده دانستند که ترقیات ایران جز بهمت و کوشش خود ابرائیان صورت پذیر نخواهد بود و بهیچوجه نباید بامید مساعدنی متکی باین و آن گردید.

بعد از جنگ بین المللی اوضاع ایران در منتهی بدی و سختی باقی بود تا در کودتای ۱۹۲۱ که آنرا باید پس از قرنهای اولین روز اقبال ایران دانست از نو ستاره سعادت بر آن مرز و بوم درخشیدن گرفت.

ظهور چنین سردار ناموری که برای دستگیری مملکت از پا افتاده ای قیام نموده نور امیدی بدل وطن دوستان تابید.

در این موقع عارف خسته دل نیز که از آغاز دوره آزادبخواهی امیدوار
چنین ریزی بوده همواره منتظر استماع شیپور آزادی و نظام ایران بوده میگفت :-
ایران فدای بوالهوسی های خائنین گردیده يك فشنون فداکارم آرزوست
نجدید عهد دوره "سلطان حسین" کشت یکمرد کوچو "نادر" سردارم آرزوست
اینک که آرزوی خود را برآمده دید از نوروحی تازه یافته شروع بسرودن
اشعار و تصنیفهای مهیج و ملی نمود تا ایرانیان را حاضر خدمت بوطن
نماید و در همان اوقات بود که در کنسرت معروف خود با دل سوزان سرود :-

ساز از نو باز کن ساز	يك نوای تازه بنوا
چون در آمد شور شهناز	تار را کن كوك ماهور
بنایه جم جایگاهی	دور کیوان بارگاهی
وان قدر قدرت گواهی	وسمه بود و ابروی كور
ترک نغمه خسروانی	بایدت در زندگانی
از سروش آسمانی	نغمه های روح بخش

پهلوی بشنو از دور

آن وقت ملت ایران نیز بیدار بود و بدیهی است يك ملت بیدار همیشه
يك قائد بزرگ می یابد یا بدو میرسد.

داریوش کبیر در ایران و ناپلئون در فرانسه زادگان زمان بودند
و احتیاجات مملکت آنان را بوجود آورد همچنین شاهنشاه کنونی ایران اعلیحضرت
رضا شاه پهلوی قائد و نجات دهنده مملکت ما نیز يك فرستاده آسمانی است که
برای تولید اتحاد و راهنمایی بین قواء مختلفه ای که بدون ترتیب و انتظام برای
سالها در آن سر زمین وجود داشتند ماور گردیده و در اندک مدتی ایران را از
حضیض پستی باوج هستی و سعادت رسانید اینطور نجدد و سعادت ایران شروع
شد و شرح این عصر مشعشع را در تحت توجهات شاهنشاهی نویسنده در کتاب
"سخن و سخنوران دوران پهلوی" مفصل تر خواهم نگاشت.

مقدمه

(بقلم خود عارف)

بنام نامی یکتا خدای بی همتای توانائی که هنوز بشر را قدرت و توانائی
اسائی خویش نداده :

هر کس بحیال خویش نامی بنهاده و خواندش بدان نام
از ستایش بزدان باک و فرستادگان برگزیده اش : --

بنام آنکه اوستایش کتاب است	چراغ راه دینش آفتاب است
مهبین دستور دربار خدائی	شرف بخش نژاد آریائی
شفق چون سرزند هر بامدادش	بی تعظیم خور شادم به یادش
دو تا گردیده چرخ پیر را پشت	بی یوزش به پیش نام زرتشت
چومن کردوست داری کشور خویش	ستایش. بایدت پیغمبر خویش
بچشم عقل آن دین را فروغ است	که خود بنیان کن دیو دروغ است
در آتشکده دل بر تو باز است	در آیین خانه سوز و گداز است
هر آن دل کو نباشد شعله افروز	بحال ملک و ملت نیست دلسوز
تورا این آتش اسباب نجات است	در این آتش نهان آب حیات است
در این آتش اگر مأمن گزینی	گلستان چون خلیل ایران به بینی
از آن روزیکه شد این شعله خاموش	فتادی دیک ملیت هم از جوش
چنان بکسر سراپای مراسوخت	که باید سوختن را از من آموخت
اگر چه از من بجز خاکستری نیست	برای گرمی یک قرن کافی است
چو اندر خاک خفتم زود یا دیر	توانی بافت زان خاکستر اکسیر

از اینکه اگر بحال مرگ زیستن مؤثر بود فراغته مصر بعد از چندین هزار سال زیست کردن در میان مومیائی که اگر اروپائی به این آقائی باقی بماند سالها نیز حیرت افزای فضای موزه های اروپا و اسباب زینت آنها خواهد بود. با علاقه مندی به جواهرات سلطنتی و نجملات فرعونیت که هم آنها باعث غرور کبریائی و دعوی خدائی ایشان گردید نمیگذاشتند بدست اجنبی افتاده با خود نگاه میداشتند.

ایرانی در مدت کمتر از هزار سال بیشتر از ده هزار امامزاده ساخت ولی از تمام ادوار تاریخی خود یکی از نامداران کشور کهن پایه خویش را از کیانی، هخامنش، ساسانی نخواست بداند در کدامین دخمه سر به نیست شده اند، منتها در دوره بیداری بدتر از خواب مرگ خود از افتخار کردن خشک و خالی بنام کیخسرو، داریوش مضایقه نکرد با وجود این در مکاتبات دوستانه و نامه های دعوت در مجالس و محافل عروسی و عزا و روضه خوانی غفلت کردن از بردن نام نامی آنها را از وظیفه ابرائیت دور دانسته و بدبختانه بیشتر در مواقع نام گذاری اولاد یا فراموش کرده یا چون اسم مرحوم پدرش ملا رمضان یا شیخ رجبعلی بوده راضی نبوده است نام آن مرحوم گمنام ماند با اینکه برای کم نکردن بی نژاد خویش شیخ فلان یا هلاکو و بدتر از اینها میگذاشته است پس:—
به ملتی که ز تاریخ خویش بی خبر است بجز حکایت محو و زوال نتوان گفت

(نیاگان من یا «کله بزی های» رودبار قزوین)

در قزوین دو رودبار است یکی معروف به «زیتون رود بار» که قسمتی از آن تا منجیل سر راه رشت کشیده شده است، دیگری رود بار محمد زمان خان خوانده میشود در این دومی که برای موقعیت و سنگر های طبیعی سالها در تحت فرمانفرمائی و حکمرانی حسن صباح و جانشینان او بوده بیشتر مردمانیکه جمعیت

آنها تشکیل میداده آئین غیر از آئین اسلام داشته که برور از داورندگان این آئین کاسته اکنون جز پنج شش هزار نفر بیشتر نیستند. آنچه که از زمان کودکی که هنوز خوب از بد، زشت از زیبا نشناخته بگوشم خورده بود بآنها «کله بزی» میگفتند و قتیکه گوشت باین کله آشنائی پیدا کرد که مادرم هنگام هنگامه جوئی و زد و خورد با پدرم در میان دشنام هائیکه برای روان پدر بزرگم روانه میکرد کله بزی پس از هر بد و ناسزائی تکرار میشد همچو پنداشتم که من نیز زین سپس بایستی او را فراموش نکرده در مواقع بکار به بندم.

از آن جائیکه تازه وارد در زندگانی بوده گوشت همه روزه حرف هائی تازه و چشم مردمائی از نو میدید خویشاوندان پدرم که گاهی از رودبار بخانه ما بار فرود می آوردند در این نورسیدگان تازه دیده یکی که پیش از دیگران بمن نگران بوده و مهر میورزید دارای نامی بود که چنین نامی در شهر و مردمان آن بگوشت رسیده این مرد پسر عموی پدرم روشن نام داشت این ایرانی روشن روان باک نژاد که آئینه آئین ملیتش از هرزنگی باک و بهمان رنگ ساده ایرانیت روشنی بخش بود دارای سبای آبرومند و بشرة نجیبی بود که هنوز هم دل و مغز و چشم من تصویر خیالی او را مانند یک پرده نقاشی پر قیمتی برای نمونه و یادآوری روح باک نیاکان و همه ایرانیان باک نژاد دوره جهان داری و جهانبانی با عظمت ایران با کمال دقت و مواظبت محفوظ داشته و هر که هم جز من داری فکر روشنی باشد از روشنائی نام بی به باکی خون صاحب آن خواهد برد. وقتی مادرم دانسته یا ندانسته یک شوخی باو کرد که گویا به آئین ملیت او بر خورده بود از آن سپس ترك همه را گفته ما را در تاریکی دوری خویش نشانده دیگر آفتابی نشد.

با تغییرات زمان منم تغییر مکان که اولین سر منزل لامکانی و خانه بدوشی بود کرده از قزوین بطهران آمدم زندگانی روزگار جوانی و مراحل فراموشی و

بی خبری و بی خیالی - آنها بمن اجازه باز پرس و خبر گرفتن از ایشان نداده و وقتی باین خیال افتادم که همه آنها راه دیار نیستی گرفته اثری از آنها نبود.

نشو و نمای در طهران آمیزش با مردمان مغز باز يك مرتبه چشم و گوش مرا باز کرده موهوماتیکه در آغاز زندگی با فشار قید تعبد مثل همه بزور در دماغم جای گزین گردیده يك مرتبه خانه خالی کرد. تا وقتیکه بانگ درای آزادی بلند نام گرامی آن که پس از مدت کمی از این محیط روح آزادی کش چنان گریزان شد که در سر ناسر این کشور پهناور جز نامی بی نشان در سر زبان این و آن بیش نماند گوش زد اهل دل گردید، مغزی که مانند طبق کش های دسته سنگلیج طهران در ایام عاشورا از زیر طبق چهل چراغ ظلمت افزای موهومات خستگی در نکرده مسئولیت بار سنگین نری کردن گرفت که در نظر منفعت پرستانیکه جز منفعت شخصی و شهوت رانی هر چه را در دنیا جزو موهومات و خرافات می پندارند کمتر نه بلکه چندین برابر بیشتر بود و آن این بود که هر قدر بر قید تعبد و نادانی کورکورانه به پیروی میل و اراده دیگران پابند خرافات بودم چندین برابر آن بمیل دل خود مایل به آگاهی از آئین ملی خود که هیچ تا آن وقت اسمی هم از آن در میان نبود گردیده بلکه کارم در این راه بجنون کشید این عشق مفرط مرا وادار کرد در این راه پای طلب نکشیده دست از تلاش برندارم، این قاعده طبیعی است، انسان در پایان عمر بیشتر از سایر اوقات خیالش متوجه آغاز زندگانی و جوانی است.

پس بهمین جهت در این اواخر این فکر گریبان گیرم گشته خصوص پس از بازگشت از استامبل همیشه در این اندیشه بوده و دنبال وقت میگشتم سفری برودبار رفته که هم از باز ماندگان و خویشاوندان پدر خود سراغ گرفته هم در اطراف آئین اجداد خویش که جز پدرم و پدر بزرگم دیگران پشت به پشت بدین دین و آئین زیست کرده و نیست شده اند تحقیقات کامل بعمل آورده باشم. ضمناً هرگاه می شنیدم کسی از آن سامان بازگشته با چند روزی در آن سرزمین شب بروز

آورده در صورت ندیدن خود او کتباً سؤالانی نموده و آنها را یاد داشت کرده که خلاصه و نتیجه آن یاد داشت ها را با باره ای از افکار شخصی و دلایل فوقی خود که نزدیک به سی صفحه گرد آمده بود وقتیکه دستخط آقای دینشاه رئیس محترم انجمن زرتشتیان بمبئی برای درخواست ترجمه دیوان ناچیز من بانگلیسی و طبع آن در همدان بمن رسید نمیدانم اثر قلم ایشان بود یا بریشانی حال و خیال من بهانه جوئی میکرد هر چه بود خواندن آن کاغذ بمن مژده حال داده بر آن شدم آنچه را از نخستین روز نوروز سال ۱۳۰۵ در طهران شروع بنوشتن آن نموده و بعد در گل زرد که یکی از آبادیهای خراب جغد نشین بروجرد است به ترتیب آن پرداخته تا مقدمه کتاب تاریخ شرح دوره آزادی خواهی خود قرار داده باشم بدون عطف نظر و رعایت صحت و سقم آن بایست روانه داشته و در جواب نامه ایشان نوشتم «از آنجائیکه مرگ برده در اعمال خوب و بد هر بد و خوبی است آنچه را که خیال کرده بودم بعد از مرگ من برادران زرتشتی و سایر برادران ابرانی از خواندن آن آگاهی پیدا کرده تا پی به عقیده و افکار من برند رسید نامه شما مرا واداشت که خود را مرده پنداشته نگارشان را که برای روزی نگاهداشته امروز از برده بیرون آورم و تقدیم دارم» خوش بختانه یا بد بختانه بعد از فرستادن و پس از سه ماه در انتظار رسید پاکت نشستن عین پاکت به مقصد و مقه و د نرسیده بازگشت کرد علت نرسیدن کاغذ و برگشتن آن از بمبئی هم این بود که آدرس انگلیسی روی پاکت را به آقای دکتر بدیع الحکما داده و ایشان بواسطه کار زیاد به پیشکار خود داده بودند او هم بعد از گذشتن چندی و مجبور شدن از مطالبه بعد از مدتی جستجو کردن جیب و بغل بالاخره آنرا در کشوی میز تحریر پیدا کرده آنوقت هم بخیال آنکه اینهم مثل نسخه دوی ناخوش هائی است که باید بدواخانه نوشته بر فرض اینکه اشتباه نوشته شود یکنفر یا ده نفر از این مردم که انصافاً هزارشان بقدر يك سك اروپائی نباید قیمت داشته باشد مرد مرد اشتباه نوشت.

از يك ملتى كه از جزئى و كلّى امورات زندگانش را بدست قضا و قدر محول ميكند و عقیده افراد آن اين است كه نا صاحب الزمان ظهور نكند كار ها اصلاح شدنى نيست همه چشم براه انتظار دوخته كه حضرت پس از تشریف فرمائى در خانه ها را آب و جاروب كرده دبرى ننه سكينه را بار گذاشته پس از زدن و بستن و خون ريختن يا آوردن چندين بار شترى عباى نجفى همراه از ملا رجبعلى كنگاورى گرفته تا امام جمعه خوئى همه را خلعت داده بي كار خود رود اميد رفع احتياج ولو اينكه بقدر يك نوشتن سر پاكت هم باشد غلط است .

در اين بين بمطالعه دو جلد كتاب « شهرياران گمنام » كه اثر قلم حضرت احمد كسروى تبريزى بود موفق گرديدم ، من با روح پاك مؤلف اين كتاب نفيس بعد از خواندن مقاله اى كه در مجله آينده در اثبات ايرانيت سلاطين صفويه نوشته و شال سبز سيادت را از كمر آنها باز نموده بنام شرافت و خون پاك ايرانى او را دوست ميداشتم ميل هم داشتم محبت مرا بهمين جهت نسبت بخود دانسته باشد . دیدن اين كتاب نيز پرايه اى بر محبت بي پرايه من بست چه قسمت عمده بلكه تمام بخش اول نخستين جلد آن مربوط بنام نامداران و شهرياران ديلم و پايدارى و نگاهدارى سهمى از مملكت و مركز فرمانفرمائى آنها رودبار كه جاىگاه نياگان من كه خود من نيز افتخار بستگى بآن سرزمين كه هنوز بستگان و خویشان من در روش و عادات مى خود دست از پا خطا نكرده اند بود خود اين بزرگترين افتخار است . برای پسرى كه بداند پدرانش در دوره قدرت و جهانگيرى قومى وحشى تا دويست و پنجاه سال آغاز سر كشى كرده ن به ننگ زبونی و بيچارگى در نداده سر تعظيم بي تسليم خم نكرده تا كنون هم روح و خون و عقايد و افكارشان دست نخورده مانده است . از آنجائيكه خود را بهيچ وجه در خور تصديق تحقيقاتيكه تمام آنها بزمحت موشكافى برشته نجرير در آمده ندانسته تنها باين دو شعرى كه براى ابراز مهر قلبى خود و سپاس گذارى از احساسات مى ایشان

در کاغذیکه بطهران نوشته و فرستاده اکتفا کرده همان دو شعری که بخود مؤلف کتاب نوشته‌ام در اینجا هم مینویسم:—

بتوام شیفته از هر جهت افکار تو کرد
 دیده نا دیده مرا تشنه دیدار تو کرد
 آنچه از خامه پندار پدید آوردی
 شد یقین نسخ یقین همه پندار تو کرد

بعد از خواندن نخستین جلد کتاب شهریاران گمنام نگران پریشان نویسیهای خود که به بمبئی فرستاده بودم گردیده چه از مندرجات آن که محققاً از روی تحقیق و تدقیق جمع آوری شده چنین دانسته میشد که دیلمی ها یا مردمان رودبار برای رشادت جیلی و موقعیت مکان و سنگرهای طبیعی آن از دوره هخامنشی تا ساسانی کمتر در اطاعت شاهنشاهان ایران بوده فقط در مواقع قشون کشی ها و جنگ با بیگانگان از این راه حاضر بخدمت گردیده و کمک بدولت شاهنشاهی ایران میکردند پس بهمین جهت ممکن است در باب مذهب هم سرخود بار آمده کاملاً بابتند آئین پیغمبر باستان ایران نشده باشند.

در همین موقع بود که کاغذی از قزوین فرستاده جزوه ای که پس از چهار سال انتظاری دیگر از رسیدن آن مأیوس بودم از آقا میرزا عبدالحسین بیابانی رسید خیال مرا نا اندازه ای آسوده کرد این جزوه چون از تمام تحقیقات و یاد داشت هائی که از اشخاص مختلف در این زمینه در ظرف این مدت شده جامع تر بود و ضمناً ایرانی نژاد بودن آنها را ثابت میکرد نوشتن آنها بس دانسته از نوشتن مابقی که مجبور به تکرار مطلب بودم گذشته و باصرار و خواهش دوستم آقای میرزا عبدالحسین خان سینتا که در همان اوقات در مراجعت از بمبئی به همدان وارد شده بود چند قطعه از اشعار مختلف را نیز که طبع آن ممکن بود به آن اضافه کرده ارسال داشتم.

ضمناً از آنجائیکه يك منظوری هم از نوشتن تاریخ دوره آزادبخواهی خود در نظر گرفته شناسائی بدو خوب، خادم و خان، آزادبخواه و خودخواه،

وطن پرست و وطن فروش در واقع میشود گفت يك دفتر یادداشت خوب و بدی خواهد بود و من هم چون عقیده به اذکرو موناکم بالخیر ندارم بلکه معتقدم مرده خائن به آب و خاک را هم نباید بی مجازات گذاشت در زندگانی مجازات و پاداش خدمت گذار و خیانت کار در کار نیست بلکه خادم به پریشانی و سرگردانی خائن در کال آسایش و خوش گذرانی عمر میگذرانند لذا لازم دیدم برای اینکه در آینده اقلاً اسامی مردمان خوب و بد بمهر و کین برده شود از آن همه مردمی که در این موضوع از ایشان کسب اطلاع نموده تنها بذكر نام يك دو نفر که سزاوار ماندن نادشان به نیکی است اکتفا کنم.

پس بنام حس احترام و یادآوری مردان نیک نام از اطلاعاتیکه در این موضوع از میرزا یحیی واعظ شهید قزوینی یادداشت کرده میگذرم تنها بقلم آوردن نام يك اوقاع خواهم بود این آدم از بهترین وطن پرستان و آزادبخواهان بود که براسی و درستی و شرافت نفس بزرگی روح و پاکی خوب بی مانند و هرچه از او بنویسم بهتر از این نخواهد شد که بگویم حقیقه دارای کردار نیک و گفتار نیک و بنمادار نیک بود.

این دشمن مفتخواری و بیکاری بعد از مرحوم ملا ابوالقاسم واعظ پدرش از آنجائیکه مجالس روضه محرم و صفر و ایام هفته هر روضه خوانی بعد از مرگ برای بچه روضه خوان بهترین ارثی است که از مال پدر به او میرسد و همین جهت هم روضه خوانی در ایران کم نخواهد شد بحکم اجبار و اضطرار و برای نگاهداری جمعی پریشان روزگار که عهده دار سر برستی آنها بود بر خلاف اراده خویش دعوت همه را قبول و به منبر رفت پس از انجام سر انجام دادن به باز ماندگان پدر و واداشتن هر که را بکاری روزی در محضر حضرت حجة الاسلام واقعی آقای حاجی میرزا اسحق مجتهد که اینکس این قبیل مردمان بزرگ در این مملکت وجودشان در حکم سیمرغ ک...

رفته بعد از مقدمه چیدن میگوید چون مفتخواری را شعار خویش قرار دادن و روضه خوانی را کسب و کار دانستن شرعاً و عرفاً حرام است از امروز به امر وجدان آن را ترك کرده و تا زنده ام پیرامون آن نخواهم گشت مگر در تمام سال برای ادای وظیفه يك روز آنهم در همین محضر انور دیگر هم منبر نرفته با حقوق سی تومان معلمی یکی از مدارس قزوین با نهایت سختی به قناعت زندگی میکرد.

روزنامه نصیحت در تحت مدیریت و بقلم پاك او نوشته میشد قرار بود در تابستان سال ۱۳۰۵ با اتفاق برای خیالاتیکه در همین زمینه در نظر گرفته شده بود برودار برویم بدبختانه او در طهران جلوی مجلس دارالشوری شهید شده راه قبرستان را پیش گرفته و من نیز در بازدهم خرداد ۱۳۰۵ فسخ عزیمت از خیال مسافرت قزوین کرده ره بوجود که کمتر از مسافرت واعظ مرحوم نبوده و شرح سختی و بدبختی آنرا در موقع خود خواهم نوشت شدم.

دیگری که از تحقیقات او در این زمینه صرف نظر کرده و بیادآوری نامش میپردازم آقا میرزا حسین قزوینی معروف بخیاط صرف نظر از خدمات دوره آزادی خواهی آدم دانشمند فاضلی است از این گذشته نسبت بمن حق استادی دارد چون در جوانی و بهار زندگانی در مدرسه خیابان قزوین چندی پیش او سیوطی و جامی خوانده بهترین خدمات او این است که تشکیل يك خانواده نجیب با ناموسی داده در سایه سعی او دخترهایش در مدارس قزوین مدیره و معلمه هستند نسبت به پسر خود هم از آنچه وظیفه پدری است با نداشتن وسایل کوناهای نکرده، که ایکاش سایر وطن پرستان دروغی هم در دوره آزادبخواهی خود در مدت بیست و هفت سال اقلایکی از فرزندان خود را برای خدمت به مملکت یا خدمت به خود تربیت کرده با دزدی از مال دولت و ملت در این خصوص هم بار دوش جامعه نمیشدند.

آقا میرزا حسین چندی پیش سفری برای سابقه دوستی ای که با حضرات کله بزی ها داشته از قزوین برودار رفته آنچه را که از ایشان شنیده و یاد داشت کرده از

همه آنها میگذردم چند فقره چیزهایی است که غیر از او از سایرین که عده‌شان شاید به بیست نفر میرسد و همه در این چند مطلب متفق بودند خاطر نشان کردن آنها ضرر ندارد یکی در قسمت پیش گوئی با غیب گوئی آنهاست که از همه شنیده شده است .

آقا میرزا حسین میگفت با اینکه هیچکس از حرکت قزوین من اطلاع نداشت همین که نیم فرسخ تا یک میدان به آن آبادی ایکه منظور بود نزدیک شدم چند نفر از آشنایان جلو آمده گفتند ما برای تو نهار ندارک کرده چون میدانستیم امروز میبهمان ما خواهی بود . دیگر از پیش گوئی آنها برخلاف انتظار همه شکست آلمانها و ترکها و غلبه انگلیسها بود که از مدتها پیش بینی کرده بودند مطلب دیگری که از آقا میرزا حسین و سایرین شنیده ام این است که میگویند دستخطی از حضرت رضا در دست دارند که بابوالفضل نامی که حکومت قهپایه با او بوده است دستورات و سفارشاتى در همراهی با آنها داده شده است حاجی سید ابراهیم مجتهد قزوینی معروف به تنکابنی هم او را تصدیق کرده حاجی سید ابراهیم یکی از ملاهای حریرص و طماع بود که هر وقت دخلش در شهر کم میشد با یک مشت شکم پرست و رجاله به بلوک گردش اطراف می پرداخت وقتی این سید بنیان کن برای خرابی رودبار از قزوین حرکت میکند رودباری‌ها عموماً و کله بزها خصوصاً چون از ورود نابهنگام این بلای ناکهانی و آفت خانمان سوز آسمانی که ضررش حاصل زندگانی عالی و دانی میشده است مطلع بوده و پیش بینی نموده بودند پس از کنگاش زیاد چند نفر از کدخدایان و ریش سفیدان دستخط حضرت را برداشته جلو آقا آمده پس از نشان دادن آن تمنا میکنند دست از سر آنها کشیده همه را بحضرت رضا گنشت کرده ببخشند . البته محرمانه یک چیز مصلح السکونی هم با آن دستخط همراه بوده است که حضرت حجة الاسلام رفع شر خویش کرده . بلکه چیز قابلی هم بوده که هم او اسباب این شده است که آقا تصدیق کند این دستخط حضرت است و گرنه در عهد حضرت آن حدود در دست دیلمی‌ها بوده امثال ابوالفضل و غیر ذالک را بهیچوجه

روی بدان سوی نمودن نبوده است یقیناً این دستخط را ساخته‌اند برای آنکه در سایه حمایت او خود را از شر مردم آزاران آسوده نگاهدارند.

اینک به شکرگذاری انجام کاریکه بفوریت آن اصرار داشته و پس از چهار سال انجام یافته قبلاً بمعرفی میرزا عبدالحسین بیابانی بعد بشرح تحقیقاتیکه در ظرف این مدت در مأموریت خود نموده که منظور اصلی است میردازم ضمناً چیزی بنظم رسید که نوشتن آن بجااست (شخصی پیش طبیب رفت گفت میرزا باد آورده‌ام طبیب در جواب گفت باز آوردی خوب است) باز بمنوم از اینکه بعد از چهار سال خبر یاس نفرستاده‌اند.

میرزا عبدالحسین پسر حاجی ابوالقاسم برادر زاده حاجی محمد رحیم معروف به کیلک از نجار درجه اول و اعیان طبقه سوم قزوین بوده‌اند در اوایل انقلاب ناقص ایران ایشان در شمار آزادبخواهان در آمده پس از چندی مکنت موروثی خود را تمام شاید قسمتی هم خرج راه آزادی با آزادی خواهان کرده مجبور بخدمت دولت در مالیه گردید در پانزدهم خرداد ۱۳۰۵ که من از طهران به بروجرد میرفتم دو روز پیش او را دیده که بسمت تحصیلداری میخواست به سمت رودبار برود از او خواستم از مردم رودبار مخصوصاً از خویشان و نزدیکان من و آئین و عادات و مراسمشان آنچه که بتواند کنجکاو کرده هرچه زودتر برای من به بروجرد بفرستد. بعد از اینکه من به بروجرد رفته و او رودبار رفت گوشه گیری و گریز از مردم عنان بی سامانی خرا بسوی گل‌زرد دهیکه در سه فرسخی بروجرد متعلق به میزبان مهربان و انسان دوست من حسینقلیخان دهکردی است کشید و آنجا اگر گذاشته بودند بهترین جایی بود که برای انجام خیال و رسیدن به آمالی که جز نوشتن شرح زندگانی دوره آزادبخواهی خود آرزویی ندارم بود ولی افسوس که بعد از سه ماه یکی از سگ‌های مرا که اگر بگویم تمام عشق ایام جوانی و تمام علاقه و محبت من در زندگانی او بود دروغ نگفته‌ام کشته و مرا تا آخرین نفس ناراحت

و دوچار شکنجه روحی کردند بعد هم آخوندها دکان و بازار بروجرود را بسته تلگراف به دولت و مجلس کردند که این تنگ نباید در خاک غرب باشد (شرح این هجران و این خون جگر را برای موقع خود گذاشته البته قصه نثر بخش آن را که خواندنی است برای آیندگان بیادگار بدبختی های دوره عمریکه دوچار اشکالات آن بوده میگذارم تنها همین بس که بگویم « این عاقبت وطن برستی است. »)

گل زرد در يك چادری دور از آبادی که جز من و دو تاسك و يك كلفت آذربایجانی من جیران نام که بعد از آن از حال کلفتی خارج تقدأ زنی است که شريك زندگانی سك بازی من شده است بخيال خود با خیالی جمع بجمع آوری یاد داشت های پراکنده خود گردیده چون مقدمه این قسمت را مقدم بر هر چیز دانسته چندین کاغذ به میرزا عبدالحسین بیابانی به قزوین در مطالبه انجام خواهشی که از او شده بود نوشته مدنی بانتظار جواب نشسته تا اینکه بکلی ناامید و با آنچه که قبلاً ندارك شده بود قانع شده پس از گذشتن چهار سال وقت و تلف شدن عمر و فرستادن آنها به بمبئی پیش از اینکه عین پاکت فرستاده شده به مقصد نرسیده باز گردد کاغذ میرزا عبدالحسین با جزوه ای که عین آن ذیلاً از نظر میگذرد رسید معلوم شد يك پیش آمد شوم فوق التصوری او را بیاد من انداخته و الا نباید دوستان من در مواقع خوشی بیاد من باشند.

احوال مراغه ای های ساکن رودبار قزوین

(بقلم عبدالحسین ابن حاج ابوالقاسم بیابانی)

طایفه مراغه ای ها که بعضی عوام آنها را به کله بزی هم نام میبرند در بعضی از قراء رودبار ساکن و عده آنها تقریباً بالغ بر سه هزار و پانصد نفر است اصلاً این طایفه از اهل مراغه آذربایجان و مطابق کفتار پیران و ریش سفیدان

آنها در حدود هزار سال است که از آنجا بواسطه کثرت ظلم و تعدی و با بواسطه عدم آزادی در مذهب و عقیده مهاجرت و در موقعی که حضرت رضا عازم خراسان بوده متوسل به آن حضرت شده شرحی حضرت رضا به حاکم قهستان ابوالفضل نامی نوشته و آنها را توصیه نموده حاکم قهستان آنها را در قراء رودبار جا و منزل داده و مشغول زراعت شده اند و این خط را بعضی از اهالی رودبار ادعای رؤیت کردند ولی نگارنده چون نوشته در رشت بود نتوانستم ملاحظه کنم.

اما مذهب و عقیده آنها بقدری در استتار عقیده و مذهب خود سعی و جاهد هستند که با هیچگونه تدابیر و حیل ممکن نیست که عقیده خود را آشکارا بیان نمایند چنانکه تا امروز هیچکس نتوانسته مختصری از عقاید آنها را کشف نماید، بعضی آنها را کله بزی برخی علی الهی و عده مختصری زرتشتی میدانند. ولی نگارنده چون مدت ۵ سال در آن حدود مأموریت داشته و از بدو ورود قریه «دشته» را که مرکز مراغه ای ها و محل بزرگی در وسط رودبار واقع شده مرکز مالیاتی قرار داده و در منزل آقا محمد حسین نام مراغه ای یکسال توقف نمودم، چون در مدت تحصیلداری و معاشرت در تمام قراء هیچ يك از رعایا و مالکین و خوانین آن حدود را به نظافت و پاکیزگی آنها ندیده بیشتر و بلکه تمام مدت مأموریت خود را در منازل آنها بسر میبرد و ضمناً نظر به کنشگاشی که در خاطر ام بود بیشتر از سایرین به آنها محبت و مهربانی نموده که شاید حقیقت امر را بالاخره تحصیل نموده باشم و چون ابن محبت و خلطه و آمیزش فوق العاده جلب توجهی از این طایفه نموده این بود که جسته جسته با بعضی از پیران و ریش سفیدان آنها داخل مذاکره و صحبت شده همانقدر با تدقیقات زیاد موفق بکسب اطلاعاتی از طرز زندگانی و اخلاق و عادات آنها شده که کاملاً تطبیق با مراسم و عادات زرتشتیان میکردید و جای تردید برایم باقی نماند که این طایفه از ایرانیهای قدیم زردشتی مذهب هستند چنانکه بعد خواهد آمد.

عموماً مشغول زراعت هستند و در این قسمت از سایر رعایا مطلع تر و جدی تر میباشند بطوری که عواید زراعتی و غیره یکنفر مراغه ای در سال صدی زندگانی آنها پنجاه یا شصت زیادت تر از یکنفر غیر مراغه ای است و بعلاوه صباغی و گیوه کشی و بارچه بافی از قبیل کرباس و فاستونی های نخی در تمام رود بار اختصاص به آنها دارد. عموماً قوی و پر خون و رشید و صحیح المزاج و خوش صورت هستند مخصوصاً زنان آنها وجیه و بلند قامت و پر مو که کیسوان اغلب آنها تا مقابل زانوهاشان دیده میشود و در عفت و عصمت هم معروف و مشهور هستند گرچه در این سنوات اخیر يك دو نفر از خلعت بری های بی علاقه بشرافت و ناموس در منازل آنها توقف و يك بی عفتی هائی نموده لکه ای بر آنها وارد ساختند. اخلاقاً عموماً مهربان و مهمان دوست و سلیم النفس و صحیح العمل راست گو و درست کردارند چنانچه در مدت پنجسال مأموریت خود ندیده و نشنیدم که با کسی نزاع و یا فحاشی نمایند. روزی از کربلائی محمد نام گراما رودی که یکی از پیرمرد های محترم و بلکه سمت پیشوائی این طایفه را دارد سؤال کردم که آیا شما هیچگاه اختلافاتی بین خودتان و با ما پشه ای ها (۱) حاصل نمی نمائید جواباً اظهار نمود « بین خودمان اختلافی نیست چنانکه گاهی هم بین جوانان مختصر گفتگویی بشود پیر مرد ها اصلاح مینمایند و آنها هم تسلیم محض هستند، ولی گاهی این پشه ای ها بواسطه طمع و حرصی که دارند بما تعدی مینمایند و ما هم اگر مختصر باشد صرف نظر مینمایم چنانچه کلی باشد ناچاریم به مالک یا نایب الحکومه مراجعه نمائیم و آنها خیلی نادر واقع میشود زیرا هیچوقت دروغ نمی گوئیم و تقلب بلد نیستیم و علاوه قانع و با تمام مردم مهربان هستیم. »

این کربلائی محمد علی مراغه ای متجاوز از یکصدسال دارد و محل اقامت او در قریه « گراما رود سفلی » که محلی است در کنار رودخانه « معدن » میباشد عمارت این محل نسبتاً در دامنه تپه واقع شده عمارت مسکونی این شخص بالاتر از عمارت

(۱) سرافه ای اهالی شهرها را « پشه ای » مینامند.

دیگران و تقریباً يك پشته بلند و تیزی است که انسان بزحمت میتواند بدون نفس گرفتن بالا برود این پیر مرد روزی چندین مرتبه با آلات فلاحی خود از خانه اش بیرون آمده در اراضی و زمین های مزروعی مشغول امور فلاحی و دستورالعمل بر عا یا و غیره شده مجدداً از این پشته بالا می رود . از برای رعایت کاملی که این طایفه در حفظ الصحه خود دارند اهالی این محل بسیار قوی و صحیح المزاج میباشند .

کربلائی محمدعلی فوق الذکر حالا صدسال دارد در شش سال قبل عیالش مرحوم شده و يك دختری از فامیل خودش اختیار نموده و آن دختر با نهایت میل همسری این شخص را قبول نموده . دندان های این پیر مرد بهیچ وجه عیب و نقصی ندارد و نظیر این شخص در این طایفه بسیار دیده میشود عمر اهالی آنجا بسیار طولانی است چنانکه يك زن صدوسی ساله امروز در بین این طایفه باقی است پیر مرد فوق الذکر که امروز سمت پیشوائی دارد و در نزد این طایفه محترم است عقاید و عادات خودشان را نسبة آشکارتر میگوید گرچه وقتی صحبت مذهب میشود خود را مسلمانان و گاهی هم در باره حضرت علی غلو کرده حرفهایی میزند که این اظهارات بعضی را بشك انداخته آنها را علی اللهم میدانند ولی بدلائل و شواهدی که نگارنده در دست دارم آنها یقیناً از باقیماندگان نژاد زرتشتیان قدیم میباشند و حالا بجه عات است که عقیدهای خود را مستور داشته و آشکارا هم میگویند « بما امر شده که اگر قطعه قطعه مان نمایند نکوئیم » اما دلائل نگارنده آنکه این طایفه در قسمت زنا شویی تعدد زن را حرام میدانند و همین قسم طلاق نمیدهند و این قسمت اگر چه در بعضی مذاهب دیگر نیز رعایت میشود ولی اصلاً عقیده زرتشتیان بوده است .

دیگر آنکه در قسمت ازدواج دختر بغیر از طایفه خود نمیدهند و از دیگران هم دختر نمیگیرند چنانچه دختری به پشه ای ها شوهر کند او را (مرْدال) دانسته و معاشرت با او نمیکنند و باو ارث نمیدهند . و همین جهت است که عقاید و اسرار مذهبی خود را به پسران و دخترانیکه همسر اختیار نکرده اند نمیگویند مبدا (مرْدال) شود .

حد بلوغ را برای پسران هیجده و دختران پانزده میدانند. شباهت این عقاید با زرتشتیان واضح است.

از همه مهمتر آنکه رسم سدره و کشتی که تا امروز در بین زرتشتیان معمول و نشان ظاهری آنها شمرده میشود در بین این طایفه نیز مرسوم است. مراغه‌ای‌ها این مراسم را پس از همسر اختیار کردن پسران و دختران بجای می‌آورند و مخصوصاً قسمت کشتی را در همین کربلائی محمد علی مکرر دیدم که يك بندى شبیه به بند شلوار های قدیم دور کمر سه دفعه می‌پیچید هر وقت سؤال میشد که این چیست؟ جواباً خنده میکرد و « میگفت برای نگاه داشتن دامن قبا می بندم » اغلب آنها در زیر قبا و بعضی در روی قبا زیر شال می‌بندند.

در قسمت عقد صورتاً مطابق با قوانین اسلام اول یکی از مآلهای رودبار اجرای عقد مینماید ولی پس از آن یا همین کربلائی محمد علی یا پیر مرد دیگری با حضور جمعی از پیر مردان به اسم گواه جمع شده عروس و داماد را حاضر و به زبان خودشان بسیار مفصل شروع به صحبت و نصیحت به داماد و عروس میشوند و در خاتمه همان پیر دست عروس را گرفته بدست داماد میدهد و شباهت این مراسم با پیمان گواه گبران زرتشتیان بسیار واضح میباشد.

زنان مراغه‌ای بعد از وضع حمل یا در مواقع معینه از دست زدن بطرف خانه ممنوع میباشدند و تا مدت چهل روز از هر کار باید کنار باشند و بعد اطاقی که در آن وضع حمل شده تماش را با « لاوه » که عبارت از گل سفید است که بدبووار می‌بالند سفید میکنند و ظروفی را که زن دست زده اگر سفالیست میشکنند و اگر مس است سفید میکنند.

مراغه‌ای‌ها بر خلاف رعایا و هم اغلب شهریه‌های امروزه دو نفر از يك طرف غذا نمی‌خورند چنانچه کسی ندانسته در ظرف آنها دست زند دیگر آنها دست کشیده از آن خوراك خوردن را نیکو نمی‌دانند.

خوردن مشروب را مراغه ای ها حرام نمیدانند ولی خیلی کم حق همان پیرمرد میگفت ما برای فیض و تبرک قدری می چشیم و این عبارت را هم بزبان مراغه ای میگفت که عیناً یادداشت کرده ام :-

« می خور میده پیمان خور سنجنده خور کو به هار »

« کید و ونوسی که نحیزه جز از بر خوردن می بیک »

یعنی - « می بخور کم و به اندازه بخور سخن خوب بگو هر بدی که پیش آید نیست مگر از زیاد خوردن می. » (۱)

پیرمرد مذکور مکرر اظهار میکرد « بما امر شده است که زراعت کنیم و آنرا عمل خیر شماریم و زمین را پاك و آباد نمائیم » بنا بر همین عقیده است که این طایفه در امر فلاحت سر رشته و مهارتشان از سایرین زیادتر است .

در اواخر سال پنجم مأموریم روزی بشوخی به پیرمرد گفتم من چون از اخلاق شما و عادات و طرز زندگی این طایفه خوشم می آید میخواهم با شما وصلت کرده و در عقاید شما پیمان میکنم و قول میدهم که اسرار را به کسی نگویم جواباً پس از لب خندی گفت « به ما امر اکید شده که دختر به غیر ندهیم و علاوه بما گفته اند هیچکس را داخل عقیده خود نمائیم فقط ما باید خودمان را حفظ نمائیم » گفتم امروز تمام ادیان عالم برای توسعه و ازدیاد نفوذ خودشان ملیون ها خرج میکنند مبلغین به قطعات عالم میفرستند و علنی و آشکارا تبلیغ می نمایند این چه نقیده است که شما دارید؟ اگر شما دارای عقیده و مذهب پاك و خوبی هستید چرا پنهان میکنید باید بکوشید تبلیغ کنید عده خودتان را زیاد کنید آزادانه حرف بزنید امروز که دیگر زمان استبداد نیست شما بترسید امروز همه آزادند و کسی به آنها تعرضی ندارد خلاصه هر چه زیادتر صحبت شد باز همان حرف اولیه خود را تکرار کرده گفت « بما این قسم امر شده است » .

(۱) این جمله درست ترجمه تقریبی میباشد از یکی از فقرات کتاب مینوخرد بهلولی که ترجمه

فارسی آن این است -

« شراب باندازه بخور زیرا هرکس شراب زیاد و باندازه خورد گناه بزرگ از او سر زند »

مراغه‌ای‌ها گوشت کوسفند را که آبستن بوده نمی‌خورند حیوانی را که اجباراً کشته باشند چنانچه در چراگاه سنگی بیای حیوانی بخورد و بای حیوان بشکند و مجبور باشند آن حیوان را راحت کنند گوشت او را نمی‌خورند و علاوه گوشت این قبیل حیوانات را نمی‌فروشند.

مراغه‌ای‌ها حمام پشه‌ای‌ها نمی‌روند و اگر خودشان حمام نداشته باشند و ناچار از رفتن حمام پشه‌ای‌ها باشند ظرف آب گرم از منزل خودشان می‌برند و با آن آب خود را می‌شویند.

در تمام این طایفه یک نفر فقیر، درویش، مفت خوار، رمال، دعا نویس، روزه خوان پیدا نمیشود عموماً جدی و کارکن و در سایه سعی و عمل روزگاری به خرسی و خرمی و سلامت بدن با طول عمر پایان می‌رسانند. لباس آنها، مردان تماماً از پارچه‌هایی که خودشان می‌بافند و رنگ میکنند و عبارت از يك جامه کوتاه و شلوار و يك شال و عموماً کلاه نمد فقط پیراهن آنها کرباس سفید است، زنها ممکن است يك چهارقد و يك پیراهن از ابریشم یا چیت داشته باشند ولی شلوار بلند و گشادی که تا پشت بای آنها را پوشانیده حتماً باید از کرباس آبی خودشان باشد حتی برای عروس هم این يك قطعه لباس را تغییر نمیدهند. چهارقد را دور سر و کردن می‌ببچند و يك پیراهن ساده که تا زانوی آنها را پوشانیده است در بردارند در فصل زمستان يك نیم تنه که بطرز مخصوصی از الیچه‌های تنکابن میدوزند روی پیراهن می‌پوشند.

زبان مراغه‌ای‌ها اختصاص بخودشان دارد و بسا از لغات قدیمه فرس در زبان آنها دیده میشود که برای نمونه عین اظهار پیرمرد در قسمت مشروب گذشت و چند کله‌ای هم در خاطر دارم که برای نمونه ذیلآ مینویسم.

خدا - خیو. آفتاب - خور. دانی - خلو.
 ماه - مو، مونک. پسر - زوا، زوله. مرد - مارو، مارده.

دختر - کله، کیله. لحاف - دواج. زن - ژن، ژبانه، ژنه.
 متکا - بالسه. برادر - برو. خواهر - باجی.
 عمه - مامی. احوالت خوب است - احوالت ساز.
 بیا این جا - بورین این جو. بیا برویم - بورین بشوم.

این طایفه سالی يك شب مهانی مفصلی دارند که تمام پیر مردها و ریش سفیدان در آن شب جمع میشوند پشه‌ای‌ها و حتی زن‌ها و جوان‌های خودشان را بیز راه نمیدهند و پاسبان‌هایی در بالای بام و اطراف اطاق از خودشان می‌گمارند که کسی بجر فهای آنها گوش ندهد و آنشب هم گویا شب یلداست و معروف است يك پیش‌گوئی‌ها ای از قبیل آفت زراعت یا حیوانات، بارندگی، خشکی، ناخوشی، جنگ و غیره میکنند. مثلاً این مطلب را از میرزا عباس خان منتظم‌الملک در رودبار شنیدم که میگفت «من در مدت عمر هر چه با اینها صحبت کردم چیزی از عقایدشان نفهمیدم ولی در قسمت پیش‌گوئی‌های اینها چیزهایی شنیدم و در خاطر مانده که محل حیرتم شده در سالی که انقلاب شد و در نتیجه محمد علی میرزا فرار نمود ملا محمد علی نای بود مراغه‌ای که یکصد و بیست سال عمر داشت و سالی یکی دو مرتبه بدیدن من می‌آمد و هر وقت می‌آمد قدری با او سر بسر می‌گذاشتم در چند ماه قبل از انقلاب آمد اوضاع آن سال را تحقیق کردم گفت امسال بد سالی است خون ریزی زیاد میشود شاه ما کشته یا فرار خواهد کرد و این آتش از آذربایجان شعله میکشد و تمام ایران را فرا خواهد گرفت نظیر حرف میرزا عباس خان را از موقنین دیگر هم شنیده‌ام حالا اصل مسئله چیست و مطابق چه قواعدی استخراج میکنند؟ معلوم نیست و علت اینکه بعضی عوام آنها را کله بز می‌نامند این است که عوام می‌گویند در همان شب یلدا و مهانی يك کله بز می‌کشد که در نزدیکی از پیرمردان محفوظ است در صدر مجلس جا میدهند و پس از مراسمی آن کله بز اوضاع یکساله را می‌گویند. معنی و مقصود از این افسانه نیز بر هیچکس واضح نیست!

اما در قسمت عبادت در این مدت بهیچوجه نماز یا روزه ای از آنها دیده نشد فقط گاهی بعضی از پیر مردها بشان برای زیارت به مشهد میروند و گاهی هم کربلائی محمد علی پیر مرد چند سطر قرآنی در حضور بعضی میخواند.

در خانمه قرآنی که امروز در رودبار مرکز مراغه ای هاست ذیلاً توضیح میدهم تا اشخاص جاهد و سیاح در موقعی که بآن قسمت بروند بدانند و تحقیقاتی بنمایند

اسم قریه	عده نفوس تخمینی	اسم قریه	عده نفوس تخمینی
آسمرؤ	۴۰۰ نفر	سوته کسر	۲۰۰ نفر
کش آباد	۱۰۰	زنا سوح	۱۵۰
وشته	۵۰۰	علی آباد	۱۰۰
اسپرک	۱۵۰	گرمارود علی وسفلی	۱۰۰
ویلکن	۵۰۰	درك	۱۰۰
موشعین	۲۰۰	انکورا زوج	۱۰۰
یحریف	۲۰۰	ورتاوان	۲۰۰
دوره چاک	۲۰۰	سپوهین	۳۰۰
		جمع کل	۳۵۰۰ نفر

علاء از این عده قریب چهارصد الی پانصد نفر نیز از این طایفه در رشت و یا قراء دیگر رودبار متفرق هستند و این قرآنی که اسم برده شد تقریباً اختصاص به آنها دارد فقط عده قلیلی خارجیان یا بقول خودشان پشه ای ها در محال فوق سکنی دارند فقط محلی را که میتوان گفت هیچ پشه ای وجود ندارد یکی قریه اسمرؤ خالصه دولتی است و یکی هم علی آباد و اسپرک متصل بهم ملک امجد و سایر ورثه شیخ الاسلام است.

بهمن ۱۳۰۸

عبدالحسین ابن حاج ابوالقاسم بیابانی

ایرانی از زمانی که تن زیر بار توسری خوردن، حرف زور شنیدند، هرچه را بقید تعبد قبول کردن درداد. چنان اسیر نادانی و دشمن فهم شد که بکلی از دانستن آنچه هم که بخیر و صلاحش بود چشم پوشیده مبادا گوش را واسطه دردمس خویش قرار دهد. حتی نمازی را که هزار سال با عجله تمام صبح و شام قیام بخواندن او کرده و همه روزه پنج هنگام با او حساب جاری داشت نخواست بداند چه میگوید یا چه باید بگوید و اگر عمر آینده اش مانند گذشته اش دراز باشد با همین آفتاب و دستور اولاد و اعقاب او هم از دانستن چیزهایی که ندانستنش اسباب رستگاری دنیا و آخرت پدرانش بوده برهیز خواهد کرد و الا اگر پای حس نجسس از دایره نادانی و بینائی گریزان نبود از تمام آیات کتاب آسمانی فهم این آیه وافی هدایه که از زبان حق بزبان صادق مصدق پیغمبر برحقش گذشته که میفرماید « ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه » او را بسوی حقیقت انبیای معظم راهنمائی مینمود و اگر میفهمید « حب الوطن من الايمان » یعنی چه در راه جهالت روز خود و مملکتش را به ویرانی و پریشانی نمی گذاشت، دین و آئین من وطن برستی است :-

مذهب از بهر نگهداشتن مملکت است بروای شیخ که من چون تو مسلمان نشدم

اگر عقیده آزاد باشد یا نباشد من تنها کسی هستم که در راه عقیده از همه چیز گذشته ام خواهم گفتم که تمام بهشت را با يك وجب از خاک مملکتكم ابراف معاونه نخواهم کرد من همه چیز وطنم را دوست میدارم و بیایکی خون و نژاد خویش نیز اطمینان دارم همان کشش خون و تعصب نژاد است که مرا وادار به نذاکوتی از پیغمبر باک نهاد ایرانی نژاد نموده است و بس اشتباه نشود مقصود من مذهب نیست در قرن بیست کسی پابند این سخنان نیست بلکه بزرگان عالم با آن افکار عالی کره زمین را کوچک تر از آن میدانند که این همه اختلافات گوناگون در آن پدید آید و در نظر این قبیل مردان بزرگ که فخر خاندان انسانیت اند این گونه اظهارات از مانند منی دلیل بر کوچکی مغز و کوتاهی فکرت خواهد بود ولی ناآن فکر عالی عملی نگردیده با خیال اینکه روزی این مرام دنیائی را بنام دارنده و

گوینده این عقیده مقدس که بنی آدم اعضاء یکدیگرند. در لوای یگانگی خواهد در آورد که حقیقه آن روز میمون را بایستی روز آسایش نوع بشر دانست. نمیشود دست از عقیده ثابت برداشت. ملتی که از همه چیز در دنیا عقب مانده و بیش از هزار سال از لذت وطن پرستی که جای آنرا عقاید مختلفه دینی اشغال کرده محروم بلکه افراد آن تنها خانه خود را وطن دانسته و با اهل کذر و محل خود بنظر بیگانه نظر میکنند خیلی زود است یکمرتبه آنها بصرف حرف از اتحاد ملل و محبت دنیا صحبت داشت. با آنکه از دنیا و آخرت چشم پوشیده و از همه چیز آب و خاک خود نیز محروم که اگر حقی برای من از آن منظور باشد بیشتر از یک خوابگاه ابدی نخواهد بود. بنام علاقه با بران و بکوری چشم اشخاص بی علاقه به آن و علی رغم یک مشت پست پازده به آئین مایت و افتخارات تاریخی افتخار دارم از اینکه پدران من پست به پست پدر بر پدر دارای آئین پاک ایران کهن و خون ایرانی بوده که همان خون تا آخرین نفس در شریان من جریان خواهد داشت:—
خون ایرانی پاک است چنان کز پاکی
گر بریزش مبدل بدگر خون نشود

آغاز شرح حال دوره آزادبخواهی من

مقدمه برای بقلم آوردن شرح حال و تاریخچه دوره آزادبخواهی خود هیچ بهتر از آن توان تشریح کرد که از اولین قدمی که با به این دایره گذاشته تاکنون زندگانی متزلزل من مانند یک نفر آدم جانی بوده است که در تعقیب پلیس واقع شده باشد. در دیوان خود که به همت و طبع بلند دوست شریف و شفیق من حضرت دکتر رضا زاده شفق در برلین بطبع رسید. در مقدمه آن که آنها باز به اصرار ایشان نوشته شده است نوشته بودم تاریخ دوره آزادبخواهی خود را واگذار بقلم های پاکی خواهم کرد که بعد از من بنویسند! ولی بعد از نمایشی که به پیروی احساسات خود

در طهران دادم از طرفیت صاحبان كلك دُرر افشان و هجوم جراید بی آبروی
طهران زود دانسته و خوب آگاه شدم که باید بکلی مأیوس بود از اینکه
باین زودبها قلم پاکی پیدا خواهد شد پس از طرفی آن یأس و ناامیدی از طرف
دیگر اطمینان بقلم پاک خودم مرا بر آن داشت، «کأنچه خود دارم از غیر تمنا نکم»
پس قلم بدست گرفته و پس از تکرار این شعر:—

عمرم گهی به هجر و گهی در سفر گذشت تاریخ زندگی همه در درد سر گذشت

شرح دوره آزادیخواهی خود را در تحت عنوان مسافرت های اجباری و اختیاری
در ایران بقلم آورده وجدان خود را مصحح نحریرات خود قرار داده از عمر مجال
و از خداوند انجام پایان خیال و رسیدن به آمال خود که جز آن آرزویی ندارم
خواهانم و این غزلی را که عذر خواه عجز زبان قلم از بیان جزئیات حال من است
و آن را بیاد دوست و پیشوای عقاید خود حضرت رضا زاده شفق که از آغاز بانجام
مجمعه خیالی او را در برابر چشم بنظر گرفته و ساخته ام تقدیم خوانندگان میدارم.

بیار شرح دل بر ملال نتوان گفت	نکفته بهتر امر محال نتوان گفت
خیال يك شبه هجر تا بدامن حشر	اگر شود همه روز وصال نتوان گفت
بسان نقش خیال از تصورات خیال	شدم تمام به کس این خیال نتوان گفت
تورا ست پنبه غفلت بگوش و من الکن	بگوش کر سخن از قول لال نتوان گفت
خوش باش که در پیشگاه حسن و جمال	سخن ز مکنت و جاه جلال نتوان گفت
مکو ز طره آشفته اش بدان يك حرف	از این مقوله به آشفته حال نتوان گفت
نهان به برده کن اسرار عشق يك سر موی	به آن که گشته نهان در جوال نتوان گفت
سخن ز علم مگو پیش جهل در بر جغد	حدیث طایر فرخنده فال نتوان گفت
به شیخ مدرسه اسرار می فروش مگوی	که حرف راست به شیطان خیال نتوان گفت
به ملتی که ز تاریخ خویش بی خبر است	بجز حکایت محو و زوال نتوان گفت
مجال آنکه دم شرح زندگانی خویش	بدست خامه به عمری مجال نتوان گفت
بس است شکوه و دلتنگی این قدر عارف	بد از محیط علی الاتصال نتوان گفت

چیزیکه خیلی علافتند به ذکر آن بودم میخواستم شرح حال سگ بازی و عشق خود را نسبت به دونا توله های شکاری بی نظیر خود که یکی از آنها را در بروجرد کشته و بعد هم آخوندها شورش کرده ده یازده روز حکم به بستن بازار و اجتماع در مسجد شاه و تلگراف بدولت و مجلس که عارف سگ خود را در امامزاده دهکرد دفن کرده و بعد جمعیت به امر ملاها خیال حرکت برای کشتن من بطرف دهکرد که دهی است در سه فرسخی بروجرد داشته اند در میان سرمای زمستان مجبور شدم از خاک بروجرد با ضعف مزاج بخاک نره بند عراق حرکت کرده که حقیقه شرح آن نوشتنی است در تحت عنوان این شعر: -

هیچ کاری نشد اسباب سرفرازی من آبرومند تر است از همه سگ بازی من

ولی چنان از زندگی عادی و دلتنگ هستم که حال نگارش برابم باقی نمانده بلی از بروجرد به دولت و مجلس تلگراف میکنند عارف نباید در خاک غرب توقف داشته باشد درست فکر بکنید کسیکه در تمام عمر يك خانه گلی برای خود تدارك نکرده است به این خیال که تمام ایران مال من است، وطن من است، باید کاری کرد تمام آن آباد شود چرا باید کوتاه نظر بود به يك خانه و باغ و ده قانع شده آنرا به خود اختصاص داد. سر تا سر این کشور پهناور همه اش مملکت من و به من اختصاص دارد آنوقت در گوشه دهی بزحمت و ذلت ساخته به این خیال که شاید بتواند دردهای درونی خود را در روی کاغذ آورده به یادگار بك عمر خون دل خوردن بحال ملت و مملکت برای آیندگان بگذارد و بگذرد در آنجا هم نگذارند چهار صباحی با خیال راحت به حال خود باشد کار بجائی بکشد که از دولت و مجلس تقاضا کنند که « این تنگ نباید در خاک ما بماند » آیا ممکن است به يك یهودی عرق فروش تبعه ایران گفت تو در این شهر یا این ده نباید بمانی آیا این دردها کشنده نیست؟ آیا با دیدن هر روز هر ساعت هزاران امثال این قبیل دردهای بی درمان روح کش، فکر خراب کن ممکن است همین يك صبحه کاغذیکه بنویسم تا راحتی خیال خسته بودن دماغ بحال بدهد که به بیم چه مینویسم یا چه باید بنویسم؟

انس و علاقه من باین سگی که در بروجرد کشته شد به قدری بود که میتوانم بگویم تمام عشق و محبت دوره جوانی و ایام زندگانی من همه یکجا جمع و آنها متوجه این حیوان شریف شده بود شبی که او را روز آن کشته بودند همین قدر عرض میکنم از سر شب تا دو ساعت نصف شب بی اختیار چنان نعره میزدم که هر که در آن ده ویران شده در اطراف من بود آسوده نبود از آن به بعد هم اشک چشم من خشک نشد و تا نفس آخر آن حیوان و زحمتی که از کشتن آن بمن رسید فراموش نخواهد شد سک باین زیبایی در اروپا هم کمتر دیده خواهد شد نژاد آنها ارو پائی بود ولی بعد از يك پست آب و هوای ایران بکلی تغییر شکل و رنگ مو به آنها داده مثل این بود که يك زرهی از مو در تن داشت خیال دارم وقتی که شرح حال و علاقه به آنها را مینویسم بنویسم سک های من بعد از يك پست نشو و نمای در آب و هوای ایران بکلی همه چیز آنها فرق کرده بود در اینصورت شکفت آوراست بعضی نژاد بعد از هزار سال باز هم هیچ تغییر رنگ و شکل و عادات و اخلاق نداده اند همان خائنین به ملت و مملکت که در اساتیل به ترك اجاقی رفته خود را ترك معرفی کرده از ایرانیت نفرت بخرج داده میگویند ما ننك داریم از اینکه کسی ما را ایرانی بداند بعد از مراجعت بایران و همدست شدن با دزدان و راهزنانی مانند اسمعیل آقای سیمتقو و آنها هم خرابی و قتل و غارت و بی ناموسی بعد از گرفتاریشان با حقوق کافی داخل کار شدند همچنین خائن دیگر آذربایجانی که پس از همدستی با قشون عثمانی و غارت ارومیه و ویرانی اطراف آن جزء استقلال طلبان بی آبرو و مهاجرین ایران با کمال وقاحت وارد اساتیل شده با احترام تمام و حقوق مکفی با ژان ترك ها در بردن صفحه آذربایجان هم خیال و هر روزه در نقشه کشیدن تعقیب آمال خود که با او بگور خواهد برد رفته بوده دختران پدر بر پدر خائن اوصدر نشین محفل ترك اجاقی میشوند بعد از اینکه مایوس شدند با منتهای بی شرمی مراجعت به این خاک کرده با همه خیانتها اینکه هیچکدام در برده نبود باز در دوره خائن برستی و اجنبی دوستی آن موقع شرمنده حقوق مکفی برای خدمات آنها نسبت به

عثمانی و خدایشان به مملکت خود برقرار گردید آنوقت عارف لرزه‌نازاد، وطن پرست خدمت گذار که استخوان خود را آب کرده و پس از بلس با دو تا سکه آشنائی بهم زد که از جنس نا جنس خود دور باشد پس از عمری خانه بدوش و بی سامانی وقتی که بیک گوشهٔ مملکت خود پناهنده به یک ده جغد نشین میشود به تلافی خدمات او در راه وطن سکه او را که رشتهٔ عمرش به او پیوند دارد کشته بعد هم میگویند این ننگ نباید در خاک غرب بماند ای داد بیداد حقیقهٔ ایداد بیداد

الآن ده پانزده سال است شب و روز ورد زبان من این شده است که بگویم
ای داد بیداد غزلی هم ساخته ام که مطلع آن غزل این است
ز بیداد دلم این مانده در یاد که گویم دمبدم ای داد بیداد
بلی تا مرگ خواهم گفت ای داد بیداد.

آری امروز در حالیکه از همه کس و همه چیز کنار گرفته ام فقط با دوستی سکه خوشنودم و خانواده من عبارت از دو سکه و جیران کلفت آذربایجانی است که نقداً از کلفتی خارج زنی است شریک زندگانی سکه بازی من شده است.

این زن هم واقعاً از زن های بد بخت این مملکت است که یکی از بد بختی های او همین است که امروز با من زندگی میکند شرح حال او را هم در موقع خود خواهم نوشت حقیقهٔ تار آوراست این زن خانمان بیاد داده عمامه و تحت الحنك و متواری شده نعلین است دائی او در اطراف میانج آذربایجان عنوان شیخ الاسلامی داشته و اینها هم خانواده بودند بعد از مرگ پدرش میرزا هاشم پسر شیخ الاسلام هستی او را برده باقی مانده او هم در قحطی این اواخر تمام شده با نا مادری خود و بیک برادر کوچک از آن مادر و برادران مادر از روی لاعلاجی با پای پیاده فرار کرده برشت آمده در بین راه برادر نا مادرش غیر خورده کشته میشود این دو زن با آن بچه برشت آمده در بین راه آن زن از کرسنگی و زحمات راه از قید ننگین زندگانی در

این محیط راحت میشود جیران برادر کوچک خود را بدوش کشیده برشت میآید میرزا کوچک خان از آنها و از جمعیت دیگر که همه از حدود میانج آذربایجان آمده بودند نگهداری کرده بجهه را بمدرسه میگذاورد. بعد از بازی بالشویک تنها بدون برادرش باعده فرار کرده به قزوین آمده چند سالی در قزوین مانده بطهران میآید او فارسی نمیدانست منمهم ترکی اگر بیروم نمیخواهم صحبت کنم چهار پنج ماه به بدترین زحمت و ذلتی هر دو گرفتار بالاخره مجبور شد فارسی یاد بگیرد در این بین بقدری روزگار سخت گرفت که بخیال خود کشتی افتادم و این دفعه سومی بود که تصمیم برای آسایش ابدی گرفته بودم (باز گفتم نه که دوران بقا اینهمه نیست سعدی امروز تحمل کن و فردای دگر) حسینخان دهکردی که نژاد باکی است که یقیناً ایرانی است چون پدرش با پدرانش از رؤسای لرستان و در دهکرد که قسمی از آن ملک شخصی آنهاست زندگانی میکنند مرا دعوت به بروجرد کرد همین دعوت مرا از چنگال مرگ رهائی داده شرح آنرا هم نظماً ساخته ام موقع حرکت میخواستم جیران را با خود نبرده باشم ولی بقدری او را بی کس و نالان و گریبان دیدم که واقعاً برای خاطر رضای خدا او را هم با خود حرکت داده بازدم خرداد ۱۳۰۵ مانند یک خانواده کوچکی که برای کسب شرافت از تنگ بشریت باسک بیوند کرده باشد من و جیران و مینا و مینو و بچه مینو طهران را وداع گفته برای دیگران گذاشته بیرون شدیم بعد اخلاق او و احتیاج من به او در زندگانی مرا واداشت برخلاف عقیده خود او را در زندگی با خود شریک کنم.

برای این زن انصافاً همین قدر کافی است بگویم امروز در این مملکت غیر از تمام معایبی که این ملت دارد دو عیب که باید گفت بزرگترین عیبهاست و دست رد بسینه کسی نگذاشته و آن دو دروغ است و دزدی این دو در جیران وجود ندارد از اینها گذشته در تمام زندگانی یک رکعت نماز نخوانده و هزار شکر که اساساً بلد نشده است و نمیداند نماز و روزه چیست.

◀ غزل مینا و مینو که يك دو سال پیش از حرکت از طهران ▶

در طهران ساخته شده است

دیگر دلم هوای پربرو نمیکند	سر همسری به جز سر زانو نمیکند
چون مرغ بای بند قفس خسته شد دماغ	جز جلگه خیال تکاپو نمیکند
ترسیده بسکه چشم زهر منظری نظر	بیرون ز در چو مردم ترسو نمیکند
گر سه هزار ترکس شهلا و چشم مست	چشمک به دل زند خم ابرو نمیکند
چندین هزار طره کیسو کمند زلف	همسر دلم به يك موی مینو نمیکند
در وزن مهر مینو و مینا دلم تو را	ای بار بار سنگ ترازو نمیکند
آن دل که از تو باز گرفتم به پیش سک	انداختم بیجا و به بین بو نمیکند
در سک حقیقت است و حقیقت چو در تو نیست	آب من و تو سیر به يك جو نمیکند
باخوی سک چو خاق سکم آشنا شده است	باخوی زشت ناکس و کس خو نمیکند
دیگر بیاد عارف و مینا و مینو اش	يك بی صفت عبور از این کو نمیکند

تصنیف هم که در موقع برهم خوردن جمهوری ایران بدست سقاخانه سازان ملت برای توله دیگرم که از بچه های مینو و مینا بود بشوخی ساخته هیچ نمیخواستم احدی او را بخواند شبی محرمانه برای چند نفر از رفقا خوانده آنها هم محرمانه نوشته بودند بدون اینکه من بدانم از آنجائیکه خیلی خوش آهنگ بود بکوقت ملتفت شدم که تمام ایران پر شده زن و مرد و بچه و بزرگ ورد زبانسان است او را هم با نوشتن شرح آن که چگونه در چه موقع آن چند شعر مهمل طرف توجه عموم شده بود بد نیست ولی چون نسخه آن را ندارم و از طرفی لازم نبود برای آن چند شعر چندین صفحه چیز نوشته شود از آن صرف نظر میکنم. (۱)

(۱) تصنیفی که عارف به آن اشاره میکند خطاب به یکی از سکهای عارف «زبان» نام است و باین شروع میشود زبان زبان هاف هاف شو هاف کن به نیم.

به حکمیت وجدان و قضاوت تاریخ از اول انقلاب تنگین و ناقص ایران تنها نهضتی که بی و پایه و شالوده آن بر روی اساس محکمی گذاشته شده بود نهضت خراسان بود شاید وقتی معلوم شود که من هم بقدر سهم خویش دامن زن آتش خانمان خان سوزان که بکینه توزی قوام السلطنه پدر بر پدر خائن به بخاندان ایرانی و بی‌علاقه به هرچیز جز دزدی خاوش شد بودم.

یکی از عقاید مقدس یگانه فرزند فداکار نامدار با افتخار ایران کننل محمد تقی خان که قرن‌ها این آب و خاک از تربیت و پروراندن مانند بی مانندش محروم خواهد بود این بود که یکی از وسائل ترقی و تعالی این مات لابلالی این است که باید اوقاف این مملکت از جزئی و کلی صرف معارف شده و با پول آن چهار دارالفنون در چهار ایالت ایران تأسیس شعبات آن به همه جا کشیده شود و الا این قافله تا به حشر لنگ است.

خیال این عقیده مقدس که امیدوارم روزی به امر و اراده پادشاه ترقیخواه ایران اعلیحضرت پهلوی صورت گیرد همیشه در مغز و دماغ من آنچنان جای گرفته است که مشکل برود بود تا هنگام جمهوریت ناکام ایران که بر حسب ظاهر بدست مدرس خود خواه و خالصی زاده آن رسوائی بیسر و پا ایرانی به بی لیاقتی وحشی‌گری سقاخانه بازی در عالم علم شد من و ناهید موقع را مغتم شمرده با آقای میرزا عیسی خان سروش طرح ریزی زمینه این خیال را ریخته قرار شد هر کس به سهم خویش فکر خود را به کار اندازد.

این اشعار که نتیجه فکر خسته و روح افسرده بلکه مرده من است به کک مقاله زنده کننده ناهید آن نمره روزنامه را که انتشارش مانند بمی فضای ایران را و ارکان مفتخوار را متزلزل کرد یکی از بهترین نمرات برجسته تاریخی فراموش نشدنی قامداد کرد.

انصافاً ناهید در طمع و انتشار آن فداکاری کرده. رشادت بجز داد چون به هست و نیست بکدنیا مفتخور دست درازی و بازی میکرد و شوخی نبود بکمرنبه شروع به نهضت خر کرده و يك شعر آن را پیراهن عثمان قرار داده اگر رئیس تشکیلات نظمی به داد ناهید نرسیده او را توقیف نکرده بود یقیناً به بدترین ذلتی ناپودش کرده تا کثون زنده نبود به اقرار و تصدیق مطلعین به امور تلکرافخانه چند هزار تومان به میل یا دستورات مفتخوران مرکز لاش خوره‌های اطراف از ولایات دور و نزدیک پول تلکراف با در واقع پول خون او را داده بودند اتفاقاً آن اوقات من در آذربایجان در تدارك نمایش بر ضد زبان ترك بودم که یقیناً تاریخ آذربایجان و آذربایجانی وطن پرست حق شناس آن نمایش تاریخی فراموش نشدنی را فراموش نخواهد شد. آن اشعار این است: —

بود بعهد صفوی در جهان	رشك جهان نصف جهان اصفهان
روی ز هر سوی بر او کرد بخت	ساخت شه عباس چه اثر پای نخت
رشك جنان ساختش و وندران	کرد مکان آتسه. جنت مکان.
آنقدر آن شهر شه آباد کرد	تا که نوین بار که داد کرد
آنچه بنا ساخت فرح زاد ساخت	تا که بنای «فرح آباد» ساخت
چرخ هم خاک نشین گشت و پست	در بر کریاس در «هفت دست»
تا که بری با خبر از دلبری	گردد ز آئینه اسکندری
کرد بیا «آئینه خانه» ای کز آن	دیده شود صنعت صنعت گران
ساخت «تمکدان» که پس از وی مگر	بلکه نمک گیرد چشم قجر
درب «علی قاپوی» میدان شاه	شد ز شه احداث برای سپاه
چشمه خور راه ز هر جو گرفت	تا که نشان از «یل خواجو» گرفت
بر در «طلالار طویله» اش شهان	دست بسر پای به بنسند امن
گشت چو همدست قدر با قجر	کن فیکون کرد همه سر بسر

ساخت خیا تانی و در روی چنار
 دیده بهر سو که شدی دیده بان
 بهر خیا بان و پل این شعر نیز
 « دست نگارین چه به کل میرسد
 چند پل اندر ره » زایندم رود
 چشمه خورشید فلك تیره بزد
 ناز جهان آتسه شاهان گذشت
 نام وی از خاطر ایرانیان
 دور رسیدی چو به «سلطان حسین»
 دور صف آرائی عمامه شد
 زد سحر عمامه شبیخون به تاج
 خود تو کفتی که خود اندر وجود
 خرقه سالوس چه آمد ز ره
 کشت قشون منحل و جای قشون
 لشکر مندیل بر سر بر سر
 لشکر تکفیر و سپاه دعا
 سیل فنا کشت و جهان داد باد؛
 سنگر ترور و فروت ربا
 لسلحه و توپ و تفنگ و تراق
 حربه تکفیر بروز مصاف
 «دشت» و «سپاهان» «ری» و «جاندوران»
 هر جا نملین نمودی و رود
 کاشت به ترتیب ز شش ریح قطار
 منظرة گل بد و آب روان
 ساخته بودند سپردم به مغز:
 حرف نجیب تا سر پل میرسد
 ساخت پس از وی عوض آب دود
 چشم جهان را سوی ما خیره کرد
 دوره خوش بختی ایران گذشت
 عمو نخواهد شدن اندر جهان
 دوره شیون شد و افغان و شین
 هر بر عمامه ای علامه شد
 تاج نکون بخت شد و آج واج
 نامده از اصل و به کیتی نبود
 کشت گره باز ز جبهه زره
 لشکر نحت الحنک آمد برون
 هایه وحشت شد و خوف و خطر
 صاحب نملین و عبا و عصا
 به که کسی آن عهد نیارد بیاد
 شد بتر از مکرب مالاریا
 خود سپر انداخت به پیش جاق
 خنجر و شمشیر نمودی غلاف
 بر شد از افواج کلم بر سران
 دست بسپنه بر با چکمه بود

وای بر احوال هر آنکس که او
 یابہ خفا بشکن و دستک زند
 میکنند؛ ای مردم خیر والسلام
 در بر هر کس که بود بالتمام
 هر که نداده است بواحد بیعت،
 کس نبرد ساق سر زنده گور
 لیت لعل میشود آخر دچار
 یا که ترقص کند و کف زند
 هر که خورد خمر بشب یا که روز
 گر بزند حد بکسی بد زند

چار زد عمامه سر چار سو
 پشت در مدرسه تنبک زند
 حجة الاسلام زنش را حرام
 خمس و ذکاة آنچه که سهم امام
 از عقب افتاده و حق السکوت
 خواهد عمامه گرفتن بزور
 هر که تخلف بکند، با هزار
 وای بر احوال کس از دف زند
 از طبقه اول تا پاره دوز
 حد زند عمامه و بیحد زند

گو نکنند صحبت باغ بهشت
 جز به در شیخ تظلم نکرد
 باید کردن به تعبد قبول
 هست به نزد علماء عظام
 بهتر از آن است که گمراه دهید
 اینکه بشه کس ندهد مالیات
 در برخ کسب و هنر بسته شد
 یکسره گشتند معمم مآب
 کوئی برگشته ز میخانه هست
 دست باین نغمه مکرر زدی

هر که در این مزرعه تخمی نکشت
 باید سوراخ دعا کم نکرد
 هر چه بگویند علماء فحول
 نوکری دولت فعلی حرام
 برده کعبه اگر آتش زبید
 ما حاصل صحبت آخوند لات
 زور چو دیدند به این دسته شد
 از صف صنعت گر تا تون تاب
 ذرعی چلوار بسر هر که بست
 عربده جو در همه جا سرزدی

خلق همه تنبل و مهمل شدند
 تا که رسیدند به بیچارگی
 هرگز در مدرسه ها ساختند
 شد همه موقوفه آخوند عام
 خیمه فکن شد بسر مال وقف
 لشکر ضحاک در او جا گرفت
 نیست جز از این سپه مار دوش
 ساخته شد «مدرسه چار باغ»
 توت؛ کز او عیش شکم بود نخت
 تنک شدی عرصه به تنک شکر
 سایه نشین زیر برش انکبین
 بار به بستندی از شهد آن
 کردی و میر بخت بروی زمین
 فارغ گشتند؛ بصد حرص و آز
 تند بدان سو همه تیزاشتها
 بیرون آرند؛ ولیک از قضا
 دور زجانشان قد کره الاغ
 جانب مقسوم سحر رهسپار
 سک خور شد پیش از ملاخوری
 سک سر آن لقمه زجان سیر شد
 جمله کشیدند به دنبال آن
 مدرسه شد کنگره های و هو

کرد عمامه چو مغطل شدند
 جمله شدند از بی بیکارگی
 هیچ بجز جهل برداختند
 خالصه دولت ایران تمام
 گنبد عمامه به هر جا چو سقف
 مدرسه در هرگز در با گرفت
 در نظر با خرد تیز هوش
 مسکن خود داد چو شاهین به زاغ
 بود در آن مدرسه چندین درخت
 موسم توتش چه شدی بارور
 قند مکرر ببرش خوشه چین
 قافله قند و شکر ز «اصفهان»
 باد سحر هر شب از او دست چین
 صبح که طلاب علوم از نماز
 داو طلب با شکم ناشتا
 تا شکم خویش مگر از عزا
 بودسکی گرسنه در «چار باغ»
 تا بسحرگاهان شب زنده دار
 خوردن آن توت که بدش خری
 عاقبت آن لقمه گلوگیر شد
 کشف چو شد مسئله؛ خط و نشان
 جمع شدندی همه برخاش جو

حوزه از این وقعه نزلزل گرفت
 مانسی و مستقبل سک تا به حال
 از بی تادیب سک بوالفضول
 حکمه شد دایر؛ از او حکم قتل
 تا ز بی قتنه برانگیختن
 ختم به این شد که چو فردا شود
 راه در بام مغل کنند
 مفتخورانرا بخورد هر که مال
 جمله بگفتند برای رزین
 این و جز از این نبود انما
 صبح چو شد پای سک آسوی باز
 صحبت الصرب زدن در گرفت
 قصه آخوند و سک آن سرگذشت
 سک به تکاپو شد از جست و خیز
 سوی خیابان شد و در بسته دید
 بسته ره پیش و پس از چارسو
 تن به قضا دنده بچوب و چماق
 خورد شد از ضرب کتک پوزه اش
 که بسر و مغز و دهاش زدند
 گفت یکی کی نجس اند و نجس
 ای سک سارق ز چه ولماند مای
 سک که سخن غیر مطلق ندید

صحت شک دور شلعل گرفت
 کردند از هم همه آن دم سؤال
 قلت و قلنا بد و قال اقول
 صادر شد، بهر سک از روی عدل
 آب سک اندر سر سک ریختن
 هر که سحرگاه مهیا شود
 تا بسک این امر مدلل کنند
 خوردن آن مال بود بد مال
 باد به این رای هزار آفرین
 کله حصر است همین است و لا
 بسته شدی راه نشیب و فراز
 سک ز زمین سوی هوا بر گرفت
 از ضرب زید عمر آگذشت
 تا شود آسوده از آن رستخیز
 هر طرفی رفت و به هر سو دوید
 قافیه شد تنگ ز هر سو بر او
 داد از آن ضربت بالاتفاق
 کر شد گوش فلک باز زوزه اش
 گاه بدل زخم نهایش زدند
 خوب قتادی به خنسی و فقس
 «تقطعوا ایديهم» تاخواندند
 چاره بجز ناله و وقوق نمید

شیخ کان کرد که این وق و وق
 گوید: وقف است، من ارخورده ام
 نوت چو وقف است به منم رسد
 صحبت وقف است و، سک فی رمق،
 قسمت و سهم خود از او برده ام
 بهر چه در خوردن آن این حسد

گفت بسک: اسکت کلب ابن کلب
 گوی جوابی تو یصح السکوت
 وقف شنیدی و ندانی که چیست
 وقف نه از بهر تو وقف من است
 لیک پس از کبکبه نادری
 آنچه بلا بود ز موقوفه دور
 ای شده واخورده تر از پول قلب
 ای نجس العین تو در اکل نوت
 حاصل موقوفه آن بهر کیست
 وقف به این داعی خر کردن است
 وقف شد آسوده ز ملا خوری
 کشت پس از کشتن «صدر الصدور»



- 1 Beauty taught thee the art of self-decoration, it made all these charms, the a document of thy person.
- 2 The strength of thy love, with the bayonet of thy beauty, took away from me, at a glance, all the power of my sight.
- 3 Perhaps the mischief of thine eyes alone can quiet the tumult of those who beheld thee, by a fresh sight of thine.
- 4 O idol of the East, place thy foot in Europe, that the feet of the damsels of Europe may get fixed to the ground (in surprise).
- 5 The mad craving for thy tresses has made me more mad ; why does thou tease and play with an insane fellow.
- 6 The only thing that was put by, in the path of love, was patience ; the pain of love has destroyed this patience too.
- 7 The heart got reckless and the head sought the path to the desert, look at this desert-seeking head and this ocean-like heart !
- 8 The solitude of Khezr showed him the path of Unity, and none can find a better world of solitude than this.
- 9 Mostly my abode is in the love of homelessness ; in this place why should I grieve about having no abode.
- 10 All that I possessed was transformed into a mania, now how shall I spend all that I now possess ?
- 11 Till his heart gets a knock on the head, no advice will avail a lost and a homeless fellow.
- 12 My feelings became my mortal enemy, I did not know that these prudence would be my own enemy.
- 13 Aref fled from the district of Teheran to Azarbaijan, as he was unable to bear all that disgrace.

- ۳ هم مگر فتنه چشم تو بخواباند باز
در تماشای تو آشوب تماشای را
- ۴ ای بت شرق بنه بابۀ «اروپا» تا بای
زمین خشکد بتهای ارویائی را
- ۵ کرده سودای سر زلف تو دیوانه ترم
چه نهی سر بسر این آدم سودائی را
- ۶ فقط اندوخته در عشق شکیبائی بود
کرد تاراج غم عشق شکیبائی را
- ۷ دل بدریا زده سر راه بیابان بگرفت
سر صحرائی من بین دل دریائی را
- ۸ یکسی خضر ره عالم وحدت شد و هیچ
کس نیابد به از این عالم تنهائی را
- ۹ اغلیم جا بسر کوچۀ بی سامانیت
با چنین جا چه خورم غصۀ بی جائی را
- ۱۰ منحصر شد همه دار و ندارم بجنون
در چه ره خرج کنم این همه دارائی را
- ۱۱ سر دل تا که نخورده است بیک سنگدلی
بند سودی ندهد هرزه هر جائی را
- ۱۲ حس من دشمن جان گشت نمیدانستم
که بمن دشمنی است این همه دانائی را
- ۱۳ «عارف» از خطه «طهران» سوی «نبریز» گریخت
تا تحمل نکند آن همه رسوائی را

- 6 My boat of ease and rest and peace was set in a storm by the traitorous and ungrateful capital (of Teheran).
- 7 What shall I say as to the havoc wrought with this country of the Sassanians by the soul of treachery and the cherishing of foreigners.
- 8 The want of appreciation of a nation, has, at the evening of my life, driven me out of the city like a dervish of the desert.
- 9 The heart bears a brand because of the hypocrisy of the Sheikh ; what evil deeds this hypocritical person has done !
- 10 The reflection of the light of modernity from the modern avenues, has made shining the souls of patriots like Khiyabani.
- 11 Aref never placed his foot astray from the right path ; he went along and many thanks to him who was the cause of this right structure.
- 12 The progress which the Commander-in-Chief made in this district (of Azarbaijan) he effected through the help of the good fortune of Reza Khan.

﴿ غزل ﴾

[غزل ذیل در تبریز ساخته با اینکه خواندنش در آنشب مناسبی نداشت از آنجائیکه حکومت وقت اجازه خواندن غزل جمهوریت را نداده بجای آن شب دوم کنسرت در پرده دوم خوانده شد.]

۱ داد حسنت بتو تعلیم خود آرائی را
زیب اندام تو کرد این همه زیبایی را

۲ قدرت عشق تو بگرفت بسر نیزه حسن
طرفه العین ز من قوم بینائی را

- ۶ زورق راحت و آسایش و آرامش من
مرکز خائن بی عاطفه طوفانی کرد
- ۷ اجنبی پروری و روح خیانت کاری
چه بگویم که چه با کشور ساسانی کرد
- ۸ قدر نشناسی يك ملت اين آخر عمر
بدر از شهر چو درویش بیابانی کرد
- ۹ داغدار است دل از دست رباکاری شیخ
بس سیه کاری کین داغ به پیشانی کرد
- ۱۰ بر تو نور تجدد ز خیابان جدید
روح امثال «خیابانی» نورانی کرد
- ۱۱ «عارف» از جاده راست قدم کج نهاد
رفت و بس شکر که از باعث این بانی کرد
- ۱۲ پیشرفت آنچه در این صفحه «امیر لشکر»
کرد از بر تو اقبال «رضا خانی» کرد

- 1 This easy going soul of mine has been very hard with me, it has ruined my body making a show of its strength.
- 2 The Rustam of sorrow has killed me like Sohráb, it tore open my heart and then made a show of repentance.
- 3 Grief did the same thing with the desolate abode of my heart as the royal cavalcade did to the hut of the villager.
- 4 Just as the country is ruined because of individual selfishness, so has life treated me selfishly all the time.
- 5 How can I complain of the state of affairs for wherever there was grief, with two hands it was brought and presented to me.

- 9 How long can this fairy-protecting Shah with an army of houries, take the tribute of his idle luxury from the woman farmer.
- 10 Until there is left even a name of this devastating sovereignty, Iran will not be able to set its house in order.
- 11 Our religion has become a plaything in the hands of the Sheikh, who is there to take it away from this group of ignorant persons?

* بیاد مرحوم امیر طهماسبی *

در قسمت تاریخ مسافرت آذربایجان که اگر موفق با تمام کتاب و انجام خیالات خود کردم قسمتی از آن میشود گفت دفتر یاد داشت اعمال خوب و بد خادم و خائن خواهد بود البته از شرافت نفس و روح و خدمات شایان تقدیر مرحوم «عبدالله خان طهماسبی امیر لشکر» خواهم نوشت ولی چون نامی از او در آخر این غزل است میل دارم این غزل بیاد روح پاک او که علاقمند به آب و خاک ایران خصوصاً صفحہ «آذربایجان» بوده طبع شود

[شب دوم کنسرت در قسمت اول خوانده شد. ۳۰ حوت ۱۳۰۳]

- ۱ با من این روح سبک سیر گران جانی کرد
 - ۲ همچو «سهراب» مرا «رستم» غم گشت و سپس
 - ۳ غم بویرانہ دل کرد همان کاری که اش
 - ۴ آنچنان کز غرض شخصی ویران وطن است
 - ۵ زعیط از چه کنم شکوه بهر جا که غمی
- بود آورد دو دستی بمن ارزانی کرد

- ۹ تا کی این شاه بری پرور و حوری لشکر
 باج عیاشی خود از زن دهقان گیرد
- ۱۰ تا از این سلطنت خانه بر افکن نامی
 هست ایران نتواند سر و سامان گیرد
- ۱۱ شد مسلمانی ما آلت باز یحییٰ شیخ
 کیست این آلت از این عالم نادان گیرد

Translation.

- 1 If the heart can find its place on the curling locks of the beloved, it will put up with the distressed country and make a home there.
- 2 The heart will rest at ease in the ringlets of the beloved, if the ball ever knows rest from the curved portion of the bat.
- 3 Thou passest on like a lightening, and my breast palpitates like thunder, and the cloud of my eyes obstructs thy way like rain.
- 4 On behalf of the concourse of all hearts, my heart should claim redress for the hearts of the lovers from thy ringlets.
- 5 The flame of the fire of people's rule in Iran, should, proceeding from Tabriz, eventually envelope Teheran.
- 6 The smoke of this fire will blind the partisans of the Kajjar dynasty and its flames will reach the grave of the Khakan (the Kajjar Kings).
- 7 The dynasty through which the whole country has become desolate, ask it what else is left for it to take away from this denuded land ?
- 8 The King who is unwilling to see his own country, how can he take money for himself from the pocket of the nation ?

● جمهوری دلها ●

[راجع به جمهوریت این غزل را ساخته برای آنکه مثل سایر غزلها
از بین نرود نوشته شد.]

- ۱ دل اگر جابسر طرهٔ جانان گیرد
به پریشان وطنی سازد و سامان گیرد
- ۲ دل شود رام در آن زلف دلارام اگر
کوی آرام ز کج نابی چو کاف گیرد
- ۳ برق آساروی و سینه خروشان چون رعد
ابر چشمم سر ره بر تو چو باران گیرد
- ۴ باید از جانب جمهوری دلها دل من
از سر زلف تو داد دل یاران گیرد
- ۵ شعله آتش جمهوری ایران باید
اول از دامن «تبریز» «بطهران» گیرد
- ۶ دود این شعله طرفدار «قجر» کور کند
شررش تا بسر تربت «خاقان» گیرد
- ۷ دودمانی که از او مملکتی شد ویران
کو چه باقیست کز این کشور ویران گیرد؟
- ۸ کشوری را که شه از دیدن آن بیزار است
پولش از کیسه ملت بچه عنوان گیرد

زبان ترك

این تصنیف شهناز را در استامبول بعد از آگاهی از افکار و عقاید شوم تركها راجع باندر بايجان خصوص بعد از ورود قشون ترك در آن خاکی که بسی خون ترك در آن ریخته و آرزوها بخاك رفته با يك روح عصبانی از دیدن گراور عكس شهر تبریز و فریاد روزنامه فروش ها که تبریز را اشغال کرده ایم ساخته بریشانی حال و پراکنندگی خیال آروز گفتنی نیست «نکفته بهتر امر محال نتوان گفت» بکوقت ملتفت شدم در خیابان «پرا» بی اختیار اشك میریزم و راه میروم کوچکترین خیال من این بود اینکاش در تبریز بودم خون خود را در آن خاک مقدس ریخته تا بدانند از زندگی چشم پوشیدن و در خاک خوابیدن بهتر از دشمن دیرینه در خاک خویشتن دیدن است. پس با يك روح عاصی این تصنیف خوش آهنگ را که شش دور است ساخته و هزار بار شکر که نمودم و تنها از خواندن این يك دور که مربوط بزبان یا مربوط به ترك است و چند غزل دیگر روح نفرت هموطنان عزیزیکه روح و دل و قلبم در زندگانی و بعد از مرگ متوجه به آنهاست نسبت به بیگانه دیدم.

يك دور از شش دور تصنیف شهناز که مربوط بزبان ترك است :-

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است

صلاح بای این زبان ز مملکت بریدن است

در اسبه با زبان «فارس» از «ارس» بریدن است جام جهیدن است

اسیم صبحدم خیز بگو بمردم «تبریز»

که نیست خلوت «زرتشت» جای صحبت «چنگیز»

جای صحبت «چنگیز» جای صحبت «چنگیز» جای صحبت «چنگیز»

زیاتان شد از میان بگوشه ای نهان

سیاه پوش و خاموش ز ماتم سیاوش

گراز نژاد او نپد نکرد باید این زبان فراموش نکرد باید این زبان فراموش

[This Ghazal was composed at Azerbaijan and sung on 27th June.]

- 1 Through love, Parviz is so intensely afire, that
like a burning flame his Shabdiz he rides.
- 2 A fiery rider on a steed like the wind, does not
need, either the stroke of the stirrup or the
point of the spur.
- 3 From the love of Azarbaijan that fire Is hidden
in my breast, and spits out sparks every mo-
ment.
- 4 O, how can I not burn and set fire to everything
dry and green, For in the realm of Zoroaster,
there is the language of Chaugiz ?
- 5 What fault had the language of Sa'adi and Hafiz
that you changed it for the Turkish tongue?
This tongue is of ill-repute.
- 6 Cast it off, for it is the tongue of the Mongols and
the Tartars; drive it away, for mischief-causing
this tongue is.
- 7 Faced with tussle, mischief and tumult you will
be, for ever 'so long as this tongue clings to
you.
- 8 With the bones of our pure ancestors, this soil
Is kneaded, and is therefore holier than every-
thing else.
- 9 Oh early-morning breeze, say to the assembly of
traitors of Tehran, the refuge of Aref is Tabriz
and the people of Tabriz

﴿ عشق آذرآبادگان ﴾

[این غزل را در آذر بایجان ساخته شب اول کنسرت در پرده دوم خوانده شد.]

- ۱ ز عشق آتش «بروز» آبخنان تیز است
که يك شراره سوزان سوار شبدیز است
- ۲ سوار باد چو آتش شود؛ کجا محتاج
دگر، به نیش رکاب است ونوک مهمیز است
- ۳ ز عشق «آذر آبادگانم» آن آتش
نهان بسینه و در هر نفس شرر ریز است
- ۴ چسان نسوزم و آتش بخشک و تر ترم
که در قلمرو «زرتشت» حرف «چنگیز» است
- ۵ زبان «حافظ» و «سعدی» چه عیب داشت که اش
بدل به ترك زبان کردی این زبان هیز است
- ۶ رها کنش که زبان «مفول» و «تاتار» است
ز خاک خویش بتاران که فتنه انگیز است
- ۷ دچار کشمکش و شر و فتنه‌ای زین آن
الی الابد بتو تا این زبان کلاویز است
- ۸ ز استخوان نیاگان پاك ما این خاک
عجین شده است و مقدس تر از همه چیز است
- ۹ صبا بمجلس خائن پرست «طهران» کوی
پناه عارف «تبریزی» است و «تبریز» است

Be the comforter of the soul; be sweet in speech,
 speak the tongue of Sa'adi. What for are you
 riding the Turkish steed in the land of Firdousi
 Tusi?

Tread the path of the soul, speak Persian, and
 of these awkward, meaningless phrases,
 wash quick your hand and heart.

The mountain, the vale and every place covered
 with snow, reflect the state of the country,
 under the repressors of the soul of Liberty,—the
 Kajjars.

The reign of the rose-garden, like the sway of the
 Sassanians, is gone, and winter succeeded it,
 just like the Turkomans now reigning in place
 of the Sassanians.

O the New-Year-breeze, hasten to-day with victory
 and triumph, Go, and give the good tidings,
 about Farvardin's (spring's) glory to the
 garden.

Oh spring, where are you? Adorn yourself
 and come, and relieve us from the clutches
 of the soul-crushing days (of winter).

O April clouds, on the meadow's side, weep
 bitterly like me, and fill with tulips, like unto
 Zoroaster's fire, the sides of the rose-garden.

O friend, pitch your tent out in the open now,
 like Faridun, and behold in the tasselled flags
 of the rose-bush, the picture of the banner of
 Kaveh.

So long as this Jamshid's festival survives, for the
 laud of the Lion and the Sun there is hope,
 for Iran there is life, and O Azarbaijan, thou
 thyself art its soul.

There is no gainsaying the fact, O friend,
 that in this matter you do not distinguish
 between a friend and a traitor.

— ۴ —

ای ابر آزار طرف چمن زار بگری چو من زار
 چون « آتش زرتشت » بزکن لاله در اطراف گلزار
 ای بار اکنون زن خیمه بیرون همچون « فریدون »
 در بزچم کلبن به بین نقش درفش « کاویانی »
 تا عید « جمشید » با شیر و خورشید باقی است امید
 دارم، که ایران جسم و آذر با بجاننش همچو جانی
 جای انکار اندر این کار نیست ای یار
 اینکه فرق خادم و خائن ندانی

Translation.

The autumn wind blew, and all of a sudden did
 what you know, it upset the days of joy and
 the times of prosperity.

The autumn tyrannised over the garden, do you
 want to know how? In the same way as I
 acted towards life in the course of my life.

A runaway like me, a nightingale in degradation
 suffers and moans; like the fancies of youth
 the flower has gone out of sight in the garden.

Desolate, desolate became the garden, for the
 devil of an Autumn bringing heavenly
 calamities with it, has come to stay.

The army of Dai (winter) ended the affairs of the
 flowers, and every moment come aeroplanes
 of black cloud following each other, across the
 sky.

Hiding the light of the sun like the Persian tongue,
 Dai (winter), like the Turkish language, got
 possession of the Azarbaijani's brain.

چون من فراری بلبل به خاری با سوکواری
 کل از نظرها محو شد همچون خیالات جوانی
 کار گلزار زار شد زار شد پدیدار
 دیو دی یا خود بلای آسمانی

-۲-

از لشکر دی شد کار گل طی آمد دمام
 طیاره ابرسیه از آسمان هر سو بیابی
 خود کرد مستور چون فارسی نور جا کرده با زور
 دی چون زبان ترک اندر مغز آذربایجانی
 آرام جان باش شیرین بیان باش «سعیدی» زبان باش
 درخاک «فردوسی طوسی» طوسن ترکی چه رانی
 راه جان پوی فارسی گوی دست و دل شوی
 زود از این الفاظ زشت بی معانی

-۳-

کوه و در و بر از برف یکسر چون وضع کشور
 شد در فشار روح آزادی کش عمامه بر سر
 دور گلستان چون دور ساسان رفت و زمستان
 شد جانشین دور ساسان همچو دور ترکمانی
 ای باد نوروز بشتاب امروز با فتح و فیروز
 رو مژده آر از فر فروردین و بستان مزدگانی
 گو بهارا خود بیارا تا که ما را
 از کف ایام جان فرسا رهانی

- 8 Without expressing regret thou shouldst let this unbidden guest depart from our house ; a thief would be more dear to me than this unwanted guest.
- 9 The tongue from which nothing but harm can proceed, cut off ; for cutting it, I have entered the sharp sword of my tongue into a happy test.
- 10 Forget and abandon the disgraceful age of Changiz, I have a blood-feud with the rule of Changiz and his kind.
- 11 If thou be mute and deaf and dumb, that would be better, than say, 'I have this relic from the tongue of the savage Turks.'
- 12 What remains of the honour and prestige of the realm of Darius, when the ruler in it belongs to the family of the Turkomans ? *
- 13 O Aref, may the soul of Shah Ismail be ever in joy ! For I hold the faith of that pure King now resting in Heaven.

✽ فارسی گوی ✽

[ابن تصنیف در پرده افشاری در آذربایجان ساخته شده و در آذربایجان برای آذربایجان که روح من در زندگانی و بعد از مرگ متوجه آن خاک پاک و مردمان غیرت مند وطن پرست آنست در قسمت اول کنسرت خوانده شد.]

دوره اول تصنیف

باد خزانانی زد ناگهانی کرد آنچه دانی
 برم زد ایام نشاط روزگار کامرانی
 ظلم خزان کرد با گلستان کرد دانی چسان کرد
 آسان که من کردم بدور زندگی باز زندگانی

* This poem was sung when Almas Shah, the last of the Kajjars, was yet on the throne of Persia.

۱۱ توگر کور و کر و لال و خش باشی از آن بهتر

که کوئی از زبان ترك تازی این نشان دارم؟

۱۲ برای آبروی کشور دارا چه میبند

که در وی حکمران از دودمان ترکان دارم

۱۳ روان «شاه اسمعیل» «عارف» شاد بادامن

عقیده پاک آن شاهنشاه جنت مکان دارم

Azarbaijan.

- 1 What fires I have in my heart, burning in my love for Azarbaijan! I shall be the purchaser of this fire with my very life as long as I am alive.
- 2 This fire is my altar of worship though it may consume my very life, for I consider it as belonging to the Fire-temple of Zoroaster, and coming down to this community.
- 3 None can consume himself in this fire with my nonchalance; a butterfly as I am, like a moth when have I ever cared for my life?
- 4 I claim to have firm kinship with Zoroaster and Gushtasp; this Glory which shines from my forehead, I owe to my ancestors.
- 5 Moslems or Christians, in the matter of nationality, do not make the least difference, hence I am not concerned with the one or other of them.
- 6 Leave off this language of the Turks, for its blood-written history makes me, tulip-like, pour rivers of blood in the plains of Moghan.
- 7 From opposing those who are the enemies of our nation, O friend, forbid me not, for, in my very heart, I bear hostility to this Turkish language.

﴿ آذر با بجان ﴾

[در تبریز شب بیست و هفتم حوت یا اسفند ۱۳۰۳ این غزل در شب اول در پرده اول نمایش خوانده شده است.]

- ۱ چه آذرها بجان در عشق آذر با بجان دارم
- من این آتش خریدارش بجانم تا که جان دارم
- ۲ پرستشکام این آتش بود گو هستم سوزد
- که اش زاتشکده زرتشت در این دودمان دارم
- ۳ به بی پروائی من کس در این آتش نمی سوزد
- مرا پروانه چون پروانه کی پروای جان دارم
- ۴ مرا قومیت از زرتشت و گشتاسب بود محکم
- به پیشانی باز این فخر از پیشینیان دارم
- ۵ مسلمان با که ترسا این دو دردستور ملیت
- ندارد فرق زان بیگانگی با این و آن دارم
- ۶ بکن ترک زبان ترک کز تاریخ خونینش
- من از خون لاله کون رود «اوس» دشت «مغان» دارم
- ۷ برغم آنکه با ملیت ما دشمن است ایدوست
- مکن منعم که از جان دشمنی با این زبان دارم
- ۸ تو باید عنذر این ناخوانده مهمان را از این منزل
- بجواهی؛ دزد را من دوست تر زین میهمان دارم!
- ۹ زبانی کو ندارد جز زبان کاری، بر او را
- برای قطعش از تیغ زبان خوش امتحان دارم
- ۱۰ رها کن یادگار دوره ننگین چنکیزی
- برادر کشتگی با دوره چنکیزبان دارم

گنسرت آذر بایجان

[این اشعار است که در نمایش تاریخی آذر بایجان خوانده شده است]
در خرداد ۱۳۰۵ که از طهران به بروجرد مسافرت کرده و در «گل زرد» یکی از دهات جغد نشین اطراف بروجرد که آنجا هم نگذاشتند آسوده بخیال خود بسر برم شروع بنوشتن شرح حال و جمع آوری اشعاریکه بعد از طبع کتاب من گفته شده بود کردم نسخه این قسمت را از دوست شریف ایرانی خود رادمرد آزاده آزاد بخواه «علی بیرنگ» از تبریز خواسته بهمان ترتیب که بدستور دوست من در تبریز نوشته و نسخه آنرا به بروجرد فرستاده است در اینجا مینگارم.

و از شرح این اشعار و آن نمایش و حرکت از طهران به طرف آذربایجان و اطلاع دشمنان ایران طرفداران زبان ترك یا لابه سرایان قفقاز پیش از ورود من به تبریز، سراسیمه شدن قنسول عثمانی در تبریز از ورود من تعقیب روز نامه شوم «ملانصرالدین» در صورتیکه مدیر آن مزدور ایرانی و آذربایجانیست، در دو سه نمره و کشیدن کاریکاتورهای مختلف از من، به دست و پا افتادن جراید استامبل و بدگفتن مرحوم سلیمان نظیف از من، دنبال کردن سفیر کبیر عثمانی وزارت خارجه ایران را مدت یکسال، در موضوع اینکه چرا عارف در مملکت خودش از شهری بشهری مسافرت کرده فرزندهای ناخلف سیروس و داریوش و اردشیر را سرزنش و نکوهش از آلودگی و عادات بزبان چنگیز که بالاترین بدبختی هاست کرده است، میگذرم، برای آنکه گذشته از اینکه هر يك از اینها کتابچه یا کتابی لازم دارد همینطور هر يك بنوبه خود يك درد بیدرمانی برای تن رنجور و سر پرشور من شده که یقین دارم:—
تن من تا بخاك نسپارد از سرم دست برنمیدارد

نکردم من آن کس نشایست کرد
 نفهمیده بودم چه بایست کرد!
 نکردم بساگ دگر دوستان
 وطن زادگان و وطن دوستان
 ۱۴۰۰ وطن را در اول بهانه کنم
 فرام زو و ملك و خانه کنم
 میندار این راهم از بد دلی
 که از بهر من يك اطاق کلی،
 در این کشور بهن یغما شده
 نمی شد که باشد مهیا شده
 نه این نیست؛ اینقدر کوتاه نظر
 نبودم بسازم ناین مختصر
 ز «بوشهر» و ز «پهلوی» تا «ارس»
 و ز آسوی «ناخاقین» این هوس،
 ۱۴۰۵ بسر بود ایران همه سر بسر
 بود کشور من چه خواهم دگر
 خود این کالبد را خود اوبانی است
 تن و روح و خون من ابرانی است
 منی در میان نیست تا بهر تن
 من این بودم؛ اینم؛ شما کیستید؟
 بداندیش و بدخواهم از چیستید؟
 چو باخویش بدخواه و بیگانه اید
 سر خویش گیرید دیوانه اید.

I have not done anything which ought not to have been done, but did not quite know what I ought to have done.

I did not act as my other friends did, sons born on the land, sons calling themselves patriots,

140 By making patriotism the pretext for gathering gold and other possessions, and furnishing their houses.

Through thy malevolent heart think not, that a mud cottage for me,

In this wide and despoiled land, I was not able to set up for myself.

No, that is not so; I was not so short-sighted, as to set up such a small abode;

From Bushire to the port of Pahlavi and the river Aras, and from there to Khanekin, this desire

145 Was in my heart that Iran from one end to the other, was my country; what else did I ever want?

My body and soul and blood are all Iranian, and Iran is the framer of this frame of mine.

There is no selfish question of "I and mine" in the midst, so that for my body, it may be said that that thing in Iran is mine.

I was such, I am such, but what are you? Why are you all wicked evil-wishers of mine?

As you act like strangers and evil-wishers to your own kith and kin, go your own way, you are all mad



به زدیک من بود چون کودکی
 اگر بود در دور من «رودکی»
 دهان بستی و چنگ خود سوختی
 به نزد من آهنگ آموختی
 خداوند و خلاق آهنگ کیست؟
 جز از من کس ارگفت جز شرک نیست
 ز شعر ارسخن گوئی اینت جواب
 من و کرز و میدان افراسیاب
 ۱۲۵ ز چوگان اندیشه گوی سخن
 میدان فکندم بیا و بز
 بود روشن افعال و اعمال من
 به چندین هنر این بود حال من
 تو بودی در این مدت ارجای من
 طمع بانگ میزد که ایوای من
 ولی من چه دارم باین حال هیچ
 تو با هیچ همه چیز داری بسیج
 بود درختخواجم ز «حاجی وکیل»
 که خصمش زبون باد و عمرش طویل
 ۱۳۰ اگر بهن فرشم بایوان بود
 سپاسم ز الطاف «کیوان» بود
 سیه روی از روی «اقبالیم»
 که دیک وی از مطبخ خالیم
 بر از شکوه و ارونه در زیر طاق
 فتناده است دلتنگ و قهر از اجاق
 و کر میز و کر یک دو ناصندلی است
 ز «دکتر بدیع» است از بنده نیست
 ا ثانیة «عارف» حق شناس
 سه ناسک دودستی است کهنه لباس
 ۱۳۵ من این زندگانی ناپایدار
 بزحمت از آن کردمی اختیار
 که از هر بد اندیش بد نشنوم
 ز بدگویی و بدخواه راحت شوم
 ندانستمی یک دل صاف نیست
 در این مملکت یکجواصاف نیست

If Rudaki had been living in my times, he would have looked like a mere child before me.

He would have shut up his mouth and burnt his harp, and would have come to learn the tunes from me.

Who is the master and originator of songs (in Persia)? If any one mentions a person other than myself, it is nothing but heresy.

If thou seekest to have a say in the matter of poetry, this is my answer: With my mace I am ready to face Afrasiab in the arena, (I am ready for the fray).

125 With the bat of thought I have set the ball of verse rolling in the field, come and strike it.

My actions and deeds are all open and manifest, with all my accomplishments this is my state.

If thou wert in my place all this while, thy greed would have made thee cry out "Alas, for me."!

But with all these merits what do I possess now? Nothing; thou with none, hast amassed a lot of things.

My bedding I got from Haji Vakil, may his enemies be vile and abject, and his life a long one.

130 If a carpet is spread in my drawing - room, my thanks are due to Kaiwan for the same.

I am ashamed in the presence of Ekbali, for, his cooking pots, because of my empty kitchen,

Full of complaints, have fallen overturned in the corner, sad and disgusted with the stove.

And if a table and a couple of chairs are there, they belong to Dr. Badie and not to me.

The belongings of grateful Aref are about three dogs, and a couple of old garments.

135 This unstable life, I carry on with all this hardship for this reason,

That I may not hear bad things from every evil-thinker, and may be left in peace by cavillers ill-wishers.

I did not know that a pure heart and a particle of justice were not to be found in this land.

- بکمنای از این جهان رفته بود بلی کسب شهرت ز من گر نبود
- ۱۰۵ بمرگ من از چشمتان برداست؟ شتر یوستش بار دوش خر است
- بلی مرگ حق است و حق پایدار پس از مرگ حق میشود آشکار
- بوقت حساب سفید و سیاه کشد مرگ بی یک قلم اشتباه
- در آخر چو باید از این در گذشت کنون نیز بایست از این در گذشت
- مرا تا کنون خود ستائی نبود حقیقت شنو خود ستائی چه سود
- ۱۱۰ طبیعت هنر داد بر من چهار که آن چار در صفحه روزگار
- نداده است و ندهد از این پس دگر به تنهائی آن چار بر یکنفر
- بود قرنها مام ابراف عقیم ز پروردن چون منی ای ندیم
- ولیکن ز هر کوره ده ده نفر گدا طبع شاعر در آید بدر
- میین کاین چنین سر بزیر برم در این صحنه من یکه بازیگرم
- ۱۱۵ بموسیقی ام او این اوستاد نشاید که منکر شد این از عناد
- مرا دید اگر «فاریابی» بخواب برون نامد از قریه «فاریاب»
- در آوازه بیرون ز اندازه ام به پیچید در چرخ آوازه ام
- شدی زنده «سعدی» خدای سخن اگر شعر خود میشفیدی ز من
- اگر بود «داود»، سوتش گره بخلقش زدی همچو حلقه زره
- ۱۲۰ سپر پیشم از عجز انداختی ز ره باز گشتی زره ساختی

Indeed, if you had not acquired the style of your verses from me, they would have perished in obscurity in this world.

- 105 If your eyes are fixed on the thought of my death,— well, the skin of the dead camel becomes an additional load upon the shoulder of the ass.

Indeed, death is a true certainty, and truth is eternal; after death, truth will manifest itself.

Carefully at the reckoning of things white and black (good and bad), death draws the line without a single mistake.

As in the end, everything is bound to pass through this door, now we shall pass over this affair too.

Till now, I had never been indulging in self-praise; listen to the truth, what is the use of self-praise?

- 110 Nature endowed me with four accomplishments, which four, on the surface of this world,

It has not granted, nor will grant in future, all together to one single person.

For centuries mother Iran will remain childless; and will not be able to nourish a child like me, O messmate;

Though from every small village, ten persons, with beggarly natures, will appear as so many poets.

Don't think, I have tucked my head under my feathers; on this stage I am the sole actor.

- 115 In music too, I have been the foremost master; it is improper to deny this out of hostility.

If Faryabi had seen me in his dream, he would not have come out of the townlet of Faryab.

In singing, I excel beyond limit; my voice has echoed through the heavenly dome.

Sa'adi, the master of verses, would have become alive, if he had heard his own verses sung by me.

If David were here, his voice would have got involved like the rings of his armour (on hearing my voice).

- 120 He would have thrown his shield before me in helplessness; he would have retreated and again tried to make a new armour.

گر این است اسباب بی مهریم
 که گفتند من شاعر ملیم
 غلط کرده هر کس که این حرف گفت
 نباید که دنبال کرد حرف مفت
 نه ملت مرا داند از خویشتن
 نه بر من وطن گفت فرزند من
 کسی بی وطن تر ز من در جهان
 بهر جای جوید نکیرد نشان
 ۹۰ همه مهر این مادر پیر کیج
 بود صرف در راه اولاد بیج!
 وطن آنچنان داد پاداش من
 که لب سوز شد کاسه آتش من
 بدی آنچه در حق من کرد خواست
 ز عشق وطن چیزی از من نکاست
 وطن حاصل عمر من باد داد
 وطن یادم «ای داد بیداد» داد
 شما دیگر ای زادگان وطن
 چه خواهید از قالب خشک من
 ۹۵ مرا ننگ از شعر و ز شاعری است
 خود این کاریستی ز سوداگری است
 اگر طبع شاعر چو طبعش گداست
 نه من شاعرم شعر! حق! شماست
 نبودم همه عمر موقع شناس
 خوش آمد تکفتم خدا را سپاس
 از این راه چیزی نیند و ختم
 چو دیگر کسان شعر نفروختم
 به ندرت اگر شعر من گفته ام
 برای دل خویشتن گفته ام
 ۱۰۰ از این کار جز زحمت و دردسر
 نشد حاصلم هیچ چیز دگر
 به «ابرج» چه خوش گفت «دکتر حسن»
 که احسن بر آن فکر بکر حسن
 بود گفتن شعر خود حرف مفت
 نباید پس از حد برون مفت گفت
 تو با حرف هم «عارف» افروختی
 هم از پوستش پوستین دوختی

- If this be the cause of your want of kindness that
people say I am a national poet,
They are wrong (lit eat dirt) who said this;
wanton words should not be further pursued.
The nation has never known me as its own; the
country has never claimed me as its child.
In the world, one will not find anybody anywhere,
without a home as I am.
- 90 All the love of this old and light-headed mother is
exclusively for her unworthy children.
My country compensated me in such a fashion,
that the bowl containing my stew scorched my
lips.
Evil did for me whatever it wished; it could not
however lessen by an iota my love for my
country.
(Though) my country gave up to the winds the
harvest of my life, (though) it taught me to
cry "Alas, alas".
O ye, sons of my country, what else do you
wish to do with this dried - up body of mine?
- 95 I am ashamed now of verses and versifiers, it has
now degenerated into a business.
As the style of the poets is poor as their own
natures, I am no poet, the right to write verses
is yours.
All my life I have never been an opportunist;
thank God I have never been a flatterer.
I have never amassed anything from this pursuit;
like others I have not sold my verses.
If on rare occasions some verses I have written, I
have written them to please my own heart.
- 100 From this work, except worry and headaches, I
have not reaped any other harvest.
How well did Dr. Hasan say to the poet Irach
Mirza, praise be on his beautiful virgin
thoughts:—
"The saying of verses is a valueless work, and
valueless words should not be uttered beyond
limit."
With your words you excited Aref, and sought
to make a leather-coat of his skin.

- هزار و سه صد سال در آن دیار
 بی بودند با عزت و افتخار
 ۷۰ مرا نیست شکی در این اعتقاد
 یقیناً هر ایرانی پاک‌زاد
 خود این تخم امید کارد بدل
 که «هندوستان» کی شود مستقل
 تو کر بچه باز گوش، ار کروی
 خوش این بند در گوش جان بسپری
 نهالی که جز رنجش نیست بار
 از این بیش بین دو ملت مکار
 و کر سر به پیچی تو ای باز گوش
 زیندم پس این بند «سعدی» نیوش
 ۷۵ که از کودکی دارم این گفته یاد
 چه خوش گفت ای روح گوینده شاد
 «مزن بی تا مل بگفتار دم
 نکو کو اگر دیر کوئی چه غم»
 نوشی يك از علت اشتهار
 بود مرگ در صفحه روزگار
 از این رو نمیرد «عارف» چرا
 که ملت بقبرش سرود و را
 بخوانند از او قدر دانی کنند
 چون بهر او ریزه خوانی کنند
 ۸۰ از این لطف مخصوص شرمند ام
 وز این مهر تا زنده ام بند ام
 ولی نیست اینقدر هم انتظار
 از این مردمان فراموشکار
 * * *
 مرا يك سئوالی است بی گفتگو
 تو را اگر جوابی است با من بگو
 به من از چه روی این همه دشمنید
 برای چه راضی بمرگ منید؟
 سزاوار بی مهری از چیستم؟
 من ایرانم اجنبی نیستم
 ۸۵ من از چه آید این همه سرگران
 چه گوئیدم ای بی پدر مادران؟

For 1300 years in that land, they have been living
in honour and respect.

70 I have no doubt in this belief of mine, that, surely,
every well-born Persian,

Will sow this thought-seed in his heart, that India
may become soon self-governing.

If you are an irresponsible and deaf person, you
should well listen to this advice with the ear of
your heart :

Plant not anymore between two nations the tree
which bears no other fruit but discord.

But should you, useless fellow, turn your head
from my words, then listen to these words of
Sa'adi ;

75 For from childhood I remember this saying, so
well said ; may the soul of the sage be in joy !

- Lend not your breath to speech to which you
have not given thought ; speak well, it matters
not if you speak late.

You have written that in the expanse of life, one
of the means of notoriety is death ;

Then why does Aref not die, that the nation
may recite on his tomb,

His songs and appreciate his work ; and like me
find fault with him.

80 I feel quite ashamed of this great regard for me ;
I am obliged to you for all my life for this kind-
ness.

But I have not such great expectations from this
people forgetful of others' works.

* * *

Without talking a lot, I put one straight question
to you, if you have an answer let me have it.

Why are you so hostile to me, why are you so
pleased at the thought of my death ?

Why have I deserved all this unkindness ? I am
a Persian, I am not a foreigner.

85 Why are you so angry and ill-disposed towards me ?
What have you to say to me, you baseborn
fellows ?

تو با خویش از اجنبی بدتری
 چه میگوئی از اجنبی پروری
 برستش اگر ز اجنبی این بود
 مرا این پرستش که آئین بود
 به تاگور از جان و دل بنده ام
 من امثال او را ستاینده ام
 گر از جنس انسان بدینسان نبود
 هم از اصل ایکاش انسان نبود
 ۵۵ پشم خردمند پوشیده نیست
 که فکر کسی چون تو پوشیده نیست
 نبودند از این گونه انسان اگر
 بجز شرمناندی اثر از بشر
 دگر از چه آگاهی ای حکیم
 نبودند از این پس به تردستی از این و آن
 از این پس به آگاهی از عهد جم
 ۶۰ وز آن عهد تا عهد ساسانیان
 بیای تو آگاهی از عهد جم
 که شد بر عجم روز چون تیره شب
 وز آن روز تا روزگار عرب
 ز ایران سوی هند بستند بار
 همه خاندانهای والا تبار
 فراری بصد سوگواری شدند
 از این خانه بیرون بنحواری شدند
 کشیدند سر از سر افکنندگی
 دادند تن در ره بندگی
 ۶۵ گریزان ز ننگ اسارت شدند
 فراری ز قید حقارت شدند
 به بستند رخت و بستند دست
 برستند از این خاک خائن پرست
 در آن خاکدان خانمان ساختند
 سوی خاک هندوستان ناختمند
 ز جان زر خرید وطن دوستان
 شدی خاک زر خیز هندوستان

To your own people you are worse than a foreigner; what is this prattle about fostering foreigners?

If this be the worship of foreigners, then this worship shall henceforth be my creed.

I am the slave of Tagore, with all my heart and soul; I am the singer of praise of men like him.

If the race of men, brought not forth men like these, would to God, man had not existed from the very beginning.

55 To the wise, it is not a secret, that people's thoughts are not rotten like yours.

If men of this type did not exist, except evil nothing else would have proceeded from mankind.

And how is it, O wiseacre, that you have no knowledge of the relations of Iran and India of old?

Hereafter, if by some sleight of hand, you make off with a volume of history belonging to some one, read it.

You will be apprised of the times of Jamshid, and learn about the affairs of India and Persia

60 From those times down to the sway of the Sassanians, nothing but friendship subsisted between India and Iran.

From these days coming to the times of the Arabs, when the day became dark like night, for Persia, All families of high birth, emigrated from Persia to India.

With distres they left this home of theirs and fled therefrom with many a sorrow and grief.

They did not bow their heads to slavery, and proudly withdrew from this humiliation.

65 They fled from the ignominy of captivity, they fled from the shame of being considered inferiors.

They released themselves from this land which pampered traitors, they emigrated and washed their hands of us.

They left for the land of India, and there set up their home and abode.

The fruitful soil of India welcomed these patriotic people.

ز اشعار آزادی من تمام
 چه شد اینک ای شاعران وطن
 ۳۵ بعالم عیان گشت پستی تو
 مرا مادر پاك زائید پاك
 بعمر ار چه بکروز ناسوده ام
 من از دوستان گر جدا مانده ام
 تو آبی و من ابن ز نزدیک و دور
 ۴۰ دگر اندر این مملکت کس نماند
 کسیرا که در شرق و غرب است نام
 چه اندیشه از چون تویی آبروی
 دهان پاك باید قلم پاکتر
 وجودیکه نابود بود چون سراب
 ۴۵ نو چون موش کوری و ناگور نور
 چو خورشید تابنده شد نور پاش
 دگر کور کورانہ این ره پیوی
 چنین است حرفت که ناگور کیست ؟
 شکفت است از چون تویی این سخن
 ۵۰ تو کز اجنبی بار بر بسته ای
 چه شد اینک از اجنبی خسته ای
 گرفتید سر مشق خود هر کدام
 همه عیب جوئید ز اشعار من
 درستی من نا درستی تو
 یقین دان بیا کی روم سوی خاک
 ولی چون تو دامان نیالوده ام
 بیک رنگ ثابت بجای مانده ام
 گواهند یک ملتی نیست کور
 قلم ضد ناگور بایست راند
 در خشنده چون خور بر خاص و عام
 بریشنده فکر و پراکنده گوی
 کز او نام ناگور آید بدر
 چکوید بدریای پر ز اضطراب
 سزدگر گریزد ز خور موش کور
 چو خفاش اگر عاجزی کور باش
 ز ناگور هندوستانی مگوی
 دگر هر که باشد همان اجنبی است
 و یا غیر از این رفته در ذهن من
 چه شد اینک از اجنبی خسته ای

From my verses on freedom, you all took your motto and ideal;

What has happened, O poets of my country, that you are now finding fault with my verses?

35 'To the world, your ignobleness has become apparent; so have also the righteousness of mine and the unrighteousness of yours.

My virtuous mother gave me birth in purity; be assured I shall go back to the grave with the same virtue.

Though in life I have known no rest for a day, yet I have not allowed my skirt to be contaminated like you.

Though I have remained separated from my friends, yet I have kept steady with the one fast colour of constancy.

You and I are as described above, from near and afar witnesses will testify thereto, a whole nation is not blind.

40 Was there no man left in this country, that you should drive your pen to write against Tagore?

The one, whose name, in all the East and the West, is shining like the sun, on one and all, —

What does he care for a disgraceful fellow like you, of perturbed thoughts and disjointed speech?

The tongue should be pure, the pen purer, which mentions the name of Tagore.

An existence which is nought like a mirage, what can it say to a tumultuous sea?

45 You are like a bat and Tagore is light; it is but meet that a bat should fly away from it.

When the shining sun sheds its effulgence, if like a bat you are helpless, then go blind.

Follow not such a path all blindly; cease to talk about the Tagore of India.

You inquire who is Tagore? You say whoever he be, he is a foreigner.

It is surprising to hear these words from you, unless I am very much mistaken.

50 You who have made your all from foreigners, how is it that you are now worried about a foreigner?

- ز نام تو ای تنگ باد حمایت
 چه دیدم که بینم ز گنایت
 ۱۵ مقاله نویسی و بسط مقال
 چه لازم زیر چپه عقال
 کورت نام رسوائی و عار نیست
 بگننام بودند اصرار چیست
 برون آئی از برده استتار
 نه مردی تو هم سر بمردی بر آر
 چو مردی بود کز زنی کم بود
 بروبنده و پیچه و روی زشت
 نباید بدخواه چیزی نوشت
 ۲۰ اگر بود وجدان نباید زبون
 به پیچیش در چادر قیر کون
 بخوی تو مزمن شد این ناخوشی
 که یکمسر کوشی بوجدان کنی
 چرا عاریت جامهات در بر است
 خرار جل اطلس بیوشد خراست
 اگر زرد پوشی و کر سرخ فام
 تو را با بحرص است و مام است آاز
 ۲۵ مزن بر رسیده دمل نیشتر
 توفی اهل رزمی و فی اهل بزم
 فزون است پیش من اسرار تو
 تو دزدی و غارتگر نثر و نظم
 در این باب بنویسم اریک کتاب
 ز ناپاک پندار و کردار تو
 به یرنک و بازی تو عالیجناب
 نکردم بفضلی از آن کامیاب
 ۳۰ من ای چایلوس آدم باز کوش
 نماید آنکه رنگی نریزی به آب
 کنون مینویسی که شد انتحار
 نیم چون تو هرگز عقیده فروش
 اگر هست در گفت من این اثر
 در ایران ز کفتار من پایدار
 نو دیگر چه میگوئی ای بدکهر

- To your name, — may dishonour always be your supporter, — what importance did I attach at all that I should do so when you are anonymous ?
- Writing of articles and extensive narrations, why should they at all be under a covering head-dress ?
- If your name is not a shame and a disgrace to you, — why insist on being anonymous ?
- Come out of the veil of secrecy ; are you not a man ?
Bring out your head with manliness.
- 5 Women too, are now getting shy of the veil ; what sort of a man is he who is inferior to a woman ?
- With a veil and an ugly face, you ought not to write what your heart desires.
- If you possess a conscience, you must not be so base as to wrap it up in a dark coverlet.
- In your nature this disease has become so chronic that all your life you will be engaged in hiding your conscience.
- Why is the robe on your body a borrowed one ?
An ass with a silken covering is always an ass.
- 10 Wear what you may — yellow or red, I shall recognise you easily, O you evil-natured man.
- Your father is avarice and your mother is greed ;
you are born of cupidity, O you deceitful fellow.
- Strike not a lancet on an abscess ready to burst ;
do not tear your veil more than you are doing.
- You are neither a fighter, nor a sociable man ; you
are a thief and a pirate of the writings of others.
- Very many secrets of yours are with me, secrets of
your evil thoughts and deeds.
- 15 If I were to write a book on this subject, I shall not be able to complete a chapter of it.
- In playing your games and your deceitful tricks, —
your worthy self did not leave a single colour unused for the purpose !
- O flatterer and sycophant, without any substance,
I am not one like you, a seller of conscience.
- Now you write that the mode of suicide became prevalent in Iran through me.
- If my writings have this effect, why dost thou not follow suit, you ignoble man !

قلم پاك و ناپاك

[در موقع مسافرت دكتر ناگور شاعر و فيلسوف هند بايران عارف با علاقه و محبتى كه نسبت بآن حكيم مشرق داشت وقتى شنيد شخصى در يكي از جرايد او را بيگانه و (اجنبى) خوانده اشعار ذيل را در جواب انشاد نمود.]

نويسنده را بايدى چار چيز	دل و دست و افكار و وجدان تميز
چو ديدى كه ناپاك شد اين چهار	ز ناپاكى صاحبش شك مدار
چه خوش گفتم سعدى خداى سخن	به تحريف آن گفته بشنو ز من
دهى تبغ اگر دست زنگى مست	از آن به كه گيرد قلم خود پرست
قلم چون گرفتى دوروفى مكن	غرض ورزى و كينه جوئى مكن
بگف خاک چشم قوت ميباش	گرفتى قلم بى مروت ميباش
سخن بى شمار است و مطلب هزار	مگو حرف بى مغز نا استوار
ره راستى و درسى گزين	جز از راستى و درسى ميبين
قلم گير و همچون قلم راست باش	نه هر چه اش خيال بگفت خواست باش
۱۰ كجى گر ز شمشير جوئى بجاست	قلم راست بايد چو كج شد خطاست
قلم كز بى زحمت مردم است	قلم نيست نيش دم كژدم است
مشو خار راه خيال كسى	كه اندیشه ز اندیشه بايد بسى
رخ زشت چون خبث طينت مپوش	بكمناى و باز گوشى مكوش

Use and Abuse of the Pen.

[Aref with a poet's love for a poet, and still great love for fair-play, wrote this poem in answer to a solitary man in Persian who took exception Dr. Tagore on the ground that he was a foreigner.]

A writer requires four things – a pure heart and hand, good thoughts and a conscience.

When you find these four elements tainted and impure, have no doubt about the wickedness of their possessor.

How well has Saadi, the master of verses, said,—listen to it, with a little alteration in expression by me :

It is better that a drunken negro should take a sword in his hand, than a self-conceited fellow should take the pen in hand.

- 5 Once you take the pen in hand, do not be a double dealer, do not use it for selfish purposes and seek not revenge.

With your hand throw not dust into the eyes of your generous instincts; having taken the pen in hand do not be unjust.

Words are inexhaustible and there are a thousand subjects to write about; then utter not words which are nonsensical and baseless.

Elect to tread the path of truth and uprightness; observe nothing save these two qualities.

Take the pen in hand and be straight like a pen, do not be what your crooked thoughts desire you to be.

- 10 If you seek crookedness from the sword it is proper; but a pen should be straight; it is improper if it gets crooked.

The pen which is used to harm people, is not a pen, but the sting of a scorpion's tail.

Do not be a thorn in the way of other people's thought, for great care should be taken for the thoughts of others.

Hide not your ugly face, as you do the malignity of your nature; do not try to be anonymous and irresponsible.

—۲—

ساز از نو باز کن ساز يك نوای تازه بنواز
 چون در آمد شور شهنواز تار را کن كوك ماهور
 بایه جم جایگاهی دور کیوان بارگاهی
 وان قدر قدرت گواهی وسمه بود و ابروی کور
 ترك نغمه خسروانی بایدت در زندگانی
 از سرش از سرش آسمانی نغمه های روح بخش بهلوی
 بشنو از دور

II

Re-tune thy harp a fresh,
Strike up a new and fresh song
As we are tired of the tune Shanaz
Tune up the instrument for playing the Mahoor
The titles of the Kajjars - though they were like
Jamshid,
Though their reign was the court of the seventh heaven,
Though their power was like the rule of destiny,
This was a decorative dye for the eyebrows of a blind
person.
Thou oughtst to abandon the tune Khosravani in thy
life-time.
From the heavenly Sarosh thou must hear from afar,
the soul-ravishing songs of Pahlavi.

-۲-

سر بسر زرشت و یزد و کرمان فارس تا بصفحه صفاهان
از عراق و خطه خراسان ز اشک و نجیر بروی آب است
عقل نیست جان در عذاب است

عبت از گذشته ات گرفتن بایدی بس است خورد و خفتن
رسم انتخاب کن که دشمن کینه جو چو افراسیاب است
جمله بیج و خم کار ملک جم چون رخت صنم
ز بیش و کم (ز بیش و کم، ز بیش و کم)

این دو پشت برده حجاب است

امان از اجنبی برستی فغان ز روزگار برستی
مباد دست کس کند با دو طره ات دراز دست
زانکه دست غیر در حساب است

—————
❦ (۱۲) ❦

مارش جمهوری (طهران ۱۳۴۲)

[در کنسرت معروف جمهوری شب چهارشنبه ۶ شعبان ۱۳۴۲ .]

-۱-

روی دلکش موی دیجور روی اندر موی منشور
دست کز این غرغه این حور کو کشد جز دست جمهور
ساقی از این دور خسته ساغر زرین شکسته
مطر با ای بی خجسته بازه کن این سیم ناجور
دل شکستی دل شکستی زین بس دگر با جان غمخوردان مکن بازی
تو ای چشم مخمور

II

Through and through from Rasht and Yezd and
Kerman,

From Fars to the District of Isfahan,

From Iraq to the province of Khorasan,

Everywhere there is a flood through the tears of the
labourers.

Want of wisdom is the cause of the soul's agony.

Let us take warning from the past,

Of eating and sleeping we have had enough.

Elect a Rustam, for the enemy is vengeful like
Afrasiab.

All twisted and distorted—are the affairs of the
Kingdom of Jamshid — Like thy face, O fair one—
more or less these two (thy face and the ignorant
affairs) are hidden behind a veil.

Heaven protect us from the worship of aliens!

Woe and alas for these days of decadence

May not any body extend his hands towards thy two
tresses,

For an outsider has his hands in the midst.

 12

The Republican March.

[*This famous song was composed to end the Kajar regime
with the help of Pahlavi.*]

I

The heart-ravishing face and the black hair,—the
face covered by the diffused tresses.

What arm can bring out this fairy from her parlour

Except the hand of the republic?

Because of these evil times,

The saki has broken her golden cup.

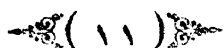
O auspicious musician, do thou snap too thy tuneless
strings,

Thou hast broken the heart; thou hast broken the
heart;

Play not henceforth with the life of the distressed,

O thou tipsy eyes.

ملك كيانى را فخر چون دست خوش كرد
 كوناہ اگر دست فخر كردى نكردى
 ايران هنور را بذلت اندر آرد
 عارف اگر كسب هنر كردى نكردى



(تصنیف « بیات اصفهان »)

[این تصنیف بیات اصفهان را بتکلیف حیدر آقای رضا زاده بجهت
 نمایش اخیر در کمال کسالت و پریشانی حال در ماه رجب ۱۳۴۱ در
 طهران ساخته‌ام.]

— ۱ —

تا رخت مقید نقاب است دل چو پیچ‌ها ت به بیج و تاب است
 مملکت چو ترکست خراب است چاره خرابی انقلاب است
 یا درستی اندر انتخاب است

سنگ‌دل بت آئینه رو باش با بدان چو سنگ با صبو باش
 خائمان نکون کن عدو باش تا عدوی مملکت بخواب است
 ریشه بدان برکن از جهان کشته امتحان
 تو این بدان (تو این بدان تو این بدان، تو این بدان)

هست امید ریشه تا در آب است

امان که خصم خیره گردد در انتخاب چیره گردد
 بدان که روزگار ملت چو طره نو تیره گردد

شعنه مست و شیخ بی کتاب است

As the realm of Kayanians has become the play-thing of the Kajjars, Let the Kajjars do what they like ; do not put a stop to their work.

In Iran the accomplished are always considered ignoble,
O Aref, what matters it if you have accomplish-ment or not ?

 11

A Song.

[*An Appeal to elect right men for the Parliament.*]

I

As long as thy face is imprisoned by the veil,
Thy heart is restless and uneasy like the twist of the
veil

Like thy tipsy eyes the country is topsy-turvy,
The remedy of this evil is a revolution,
Or a righteous conduct of the elections.

Be a shinning-faced but a hard-hearted beloved,
And to the evil ones be like a stone to an earthen pot.
Be an uprooter of the household of the foe,
When the enemy of the kingdom is asleep.

The root of the evil ones - dig out of the world - it has
been well established by experience - thou shouldst
know

That as long as the root is able to get water, there is
the hope (of the plant sprouting up).

May God protect us from the day when the enemy gets
insolent, (aud)

In the elections he emerges triumphant!

Remember that the affairs of the nation

Will be black like the colour of thy locks

The police-chief is intoxicated and the Shaikh is without
the Book.



تصنیف بیات ترك (۱۳۳۸)

[موقعیکه از اسلامبول بطهران آمدم و از طهران بدیدان دوست
 عزیزم « محمدکریم خان گزی » میرفتم در کمال تنهایی در بیابان فراخ
 « مورچه خورد » اصفهان که شکارگاه صفویه بوده ، به فکر وحشیت و
 بی حقیقتی جنس بشر افتاده و در همان صحرا عاصی شده دیوانه وار گفتم :]
 رحم ای خدای دادگر کردی نکردی
 ابقا بفرزند بشر کردی نکردی
 بر ما در خشم و غضب بستی نسبتی
 جز قهر اگر کار دیگر کردی نکردی
 طاعون و با قحطی بگو دنیا بگیرد
 يك مشت جو گر بار ور کردی نکردی
 آتش گرفت عالم ز کور بوالبشر بود
 صرف نظر گر زین پدز کردی نکردی
 کیتی و هرچه اندر ز خشک و تر بسوزان
 شفقت اگر با خشک و تر کردی نکردی
 یکدفعه عالم بیخبر زیر و زبر کن
 جنبنده ای را اگر خبر کردی نکردی
 این راه خیری بد نهادم پیش پایت
 با جبرئیل از خیر و شر کردی نکردی
 این اشرف مخلوق زشت و بی شرف را
 با جنس سگ همسر اگر کردی نکردی

10

A Song of Despair.

O Just and Merciful God, show not mercy to the children of men, spare them not,

Do not shut the door of Thy anger and wrath upon us.
Do not visit us with anything but Thy wrath.

Ask plague and pestilence and famine to overwhelm the earth, Do not allow that a handful of barley may grow in the fields.

From the grave of Adam it has been that the world has been set on fire, Connive not at this fault of the father of men.

Burn up the world with everything in it, green or dry,
Do not show the slightest mercy to anything in it, green and dry

For once let this ignorant world be overthrown and upset, And do not let any living thing know of this

This is the path to welfare, I place this suggestion at Thy feet, And do not even consult the angel Gabriel about it for better or for worse.

This noblest of Thy creation, ugly and ignoble as he is,
Compare him not even with a dog.



(تصنیف دشتی)

[بك صباح در خیابان « برای » ای استانبول : دختر پریشان زلف !
 عارف مبهوت ! (استانبول ۱۳۳۸)]

شانه بر زلف پریشان زده ای به به به
 دست بر منظره جان زده ای به به به

آفتاب از چه طرف سر زده امروز که سر
 بمن بی سر و سامان زده ای به به به

صبح از دست تو پیراهن طاقت زده چاک
 تا سر از چاک گریبان زده ای به به به

من خرابانیم از چشم تو پیداست که دی
 باده در خلوت رندان زده ای به به به

تن يك لا ئی من ، بازوی تو ، سبلی عشق
 تو مگر رسم دستان زده ای به به به

عارف اینگونه سخن از دگران ممکن نیست
 دست بالاتر از امکان زده ای به به به

A Song.

You have passed the comb over your dischevelled ringlets.--how well you have done it! You have cast your hand over the vista of life,—how well you have done it!

From what side has the sun risen to-day that you come to visit me distracted and distressed,—O how well you have done it!

On account of you, the morning has rent open its shirt of patience; Ever since you raised your head from the open collar of your shirt,— how well have you done it!

To a seasoned toper like me it is apparent from your eyes that yesterday, You drank wine in privacy with companions.—O how well you have done it!

With your strong arm, you gave the blow of love to a mean and meagre man like me; You have perchance vanquished the hero Rustain,— O how well you have done it!

Aref, it is not possible for others to sing like this, for you have stretched your hand beyond the realms of possibility; O how well you have done it!

بدان ملتی کز خرابیش خبر نیست (جانم خبر نیست)
 آه که اگر آه بر بگیرد دامن هر خشک و تر بگیرد
 بی خیران را خبر رسانید ز شاف بر ما خبر بگیرد

— ۲ —

(بترتیب فوق)

ز دار الفنون بجز جنون نداریم معارف نه مالیه فی قشون نداریم
 برفت حس ملت آنچنان که گوئی بتن جان بجان رگ بر رگ خون نداریم
 بقیر عشق جنون نداریم چه خون توان خورد که خون نداریم
 نداریم اگر هیچ هیچ غم نداریم ز اسباب بدبختی هیچ کم نداریم
 وجودی که باشد به از عدم نداریم

بند پدر گر پسر بگیرد دامن فضل و هنر بگیرد
 ما ز نیاکان نشان چه داریم تا که ز ما آن دگر بگیرد

— ۳ —

(بترتیب بند اول)

بسر فی کله لیک فوج فوج سردار (۱) بهر ده براغ اسب بین سر و سالار
 ز دربار دولت بی فروش هر روز لقب با جوال میبرند خرك وار
 پسر اگر شام شب نداریم چه بداست از لقب نداریم
 نهی تو یسان دهل بر از صدائیم همه شاه وارث چه باک اگر کدائیم

(۱) رجوع کنبد تاریخ تصنیف

Fallen is the nation that is not aware of its ruined state.

Alas, if sighs can take wing, it will set fire to all things green and dry;

It will take the news to those who are not aware of it, and it will bring their news to us.

II

From the university we have reaped no benefit except madness

We have no education, no finance and no army;

All national feelings we have lost, so much so that thou mayest say

We have no life in the body, we have no veins and no blood flows through the veins.

Except for madness we have no love.

In grief we cannot drink our blood, because none we possess;

If we possess nothing, we have no reason to grieve,

For of evil fortune we have had quite sufficient.

Our existence is nothing better than non-existence.

If the son were to follow the advice of the father

He would get hold of the skirt of learning and science;

But what have we preserved from our forefathers,

So that posterity may have it from us?

III

Without a helmet on the head, yet battalions of captains we possess;

For every ten cavalry men there is an officer.

From the Government-Court for the purpose of sale everyday,

Ass-loads of titles are taken out in bags.

Lad, if we have no dinner in the evening, what does it matter?

It would be bad if we have no title.

Empty inside like a drum, we are full of noise;

But we are all princes, what does it matter if we are paupers?

مگو، سران فرقه جمعی ارقه، مفتی حقه باز
 وکیل و شیخ و مفتی مدرس است اهل آرز
 بدن سیاست آب رفته (بدن سیاست آب رفته)
 کی شود بجوی باز (خدا بجوی باز)
 ز حربه «نیدین» خراب مملکت ازین
 نشسته مجلس شوری بخت مرگ تمدن (بخت مرگ تمدن بخت مرگ تمدن)
 چه زین بتر ز بام و در بهر گذر
 گرفته سر بس خربت زمام اکثریت
 گر این بود مساوات دوباره زنده باد بربریت (دوباره زنده باد بربریت)



(تصنیف سه گاه)

[در استانبول محله «ششلی» در خانه يك ارمنی که منزل کرده بودم
 وقتی که صحبت استقلال ارمنستان را شنیده و جشن و شادی اهل خانه
 را دیدم ساخته ام. (۱۳۳۸).]

-۱-

ماندم ما مستقل شد ارمنستان (ارمنستان ارمنستان شد ارمنستان)
 زردست و عهد و پیمان دست زیر دستان (دستان زیر دستان زیر دستان)
 اگر ملک هم شد خراب کو بساقی (کو بساقی تو باشی باقی تو باشی باقی)
 چه بسوی بدم زان شراب شب بمستان (بده بمستان، بده بمستان)
 بی است ما را هوای بمستان که کل دو روز است در گلستان
 ده می که دنیا دو روز بیشتر نیست مخور غم که ایران ز ما خرابتر نیست

V

Call them not the leaders of parties ; they are a handful
of ruffians and cheats ;

The deputy and the skaikh, the head mulla and the
teachers are all greedy people.

With these politics, the water that has flowed away,
can never be brought back to the stream (i.e.
recover the lost ground).

Due to the harm done by Tadaiyun, the country has
been altogether ruined ; the Parliament sits only
to perform the obsequies on the death of civili-
sation.

What can be worse than this? From place to place
and everywhere stupidity has altogether taken
hold of the majority

If this be Liberty and Equality, let barbarism be
revived.

8

A Song.

[*This song was written when the question of giving autonomy
to Armenia was raised.*]

I

We are where we are and Armenia is free ;

The strong have become weaker than the weak.

If the kingdom of Jamshid has been ruined, say to the
Saki

May thou at least survive.

Give to the toppers the wine that has been left over
last night. To us suffices the environment of
the garden, for the rose is there only for a couple
of days.

Give wine, for the world will not last for more than two
days.

Grieve not, for Iran is not in a worse plight than our-
selves.

— ۳ —

کجاست کیتباد و جم خجسته اردشیر کو
 شهان تاج بخش و خسروان باجگیر کو
 کجاست گیو بهلوان. (کجاست گیو بهلوان)
 و رستم دلیر کو (رستم دلیر کو)

ز ترك این عجب نیست چه که اهل نام و نسب نیست
 قدم بخانه کینخر و این ز شرط ادب نیست
 (این ز شرط ادب نیست این ز شرط ادب نیست)

ز آه و تف اگر چه کف زنی چو دف
 بز بستر که این چه بازی است که دور ترك بازی است
 برای ترك سازی عجب زمینه سازی است (عجب زمینه سازی است)

— ۴ —

زبان ترك از برای از قفا کشیدن است
 صلاح پای این زبان ز مملکت بریدن است
 دو اسبه با زبان فارس (دو اسبه با زبان فارس)
 نسیم صبحدم خیز بگو بمردم تبریز
 که نیست خلوت زردشت (جای صحبت چنگیز جای صحبت چنگیز)
 زباتان شد از میان بگوشه نهان
 سیاه پوش و خاموش ز ماتم سیاوش
 کسر از نژاد اوئید نکرد باید این دو را فراموش
 (نکرد باید این دو را فراموش)

III

Where are Kaikobad and Jamshid? Where is the
auspicious Ardeshir?

Where are the king-making emperors and the tribute-
exacting rulers?

Where is the Pahlvan Giv, where is Rostam the
valiant?

The action of the Turk is not surprising, for they are
not a people with a name and a heritage.

They trespass in the house of Kaikhusrav and that is
not an act of civility.

Through exasperation -- if you want to use your palm --
as on a drum,

Then strike it on your head, for what is this game? -- it
is the time for the Turks to have a game.

For Turkizing of our country, how wonderfully the
ground is prepared!

IV

The language of the Turk is fit only for being
rooted out;

The advisable course is to eradicate this language from
our country.

In double quick time, with the Persian language with
us, we should jump over the river Aras (should
take it to Azarbaijan).

O morning breeze arise, -- inform the people of Tabriz
that the sacred precincts of Zoroaster, are not the
place for the talk of Changiz.

Your language has vanished from the midst -- it is
hiding in a corner -- clad in black and silent, in
mourning for Shiavush.

If you claim your descent from him, you ought not to
forget these two things (language and descent).

❖ (۷) ❖

(تصنیف شور)

[در اواخر ۱۳۳۶ در استانبول در نتیجه معلوم شدن خیالات
ترکها نسبت باذربایجان ساخته شده .]

- ۱ -

چه شورها که من بیا ز شاهناز میکنم
در شکایت از جهان به شاه باز میکنم
جهان بر از غم دل از (جهان بر از غم دل از) زبان ساز میکنم (میکنم)
ز من مپرس چونی دلی چوکاسه خونی
ز اشک برس که افشا نمود راز درونی
(نمود راز درونی نمود راز درونی)
اگر چه جان از این سفر بدون درد سر
اگر بدر برم من بشه حسیب برم من
چه برده های نیرنگ زشان بیارگاه شه درم من (زشان بیارگاه شه درم من)

- ۲ -

حکومت موقی چه کرده که نشنوی
کشوده شد در سرای جم بروی اجنبی
بیاد رفت خاک و کاخ (بیاد رفت خاک و کاخ)
و بارگاه خسروی (کاخ خسروی)
سکون زیستون شد چو قصر کن فیکون شد
صدای شیون شیرین بچرخ بوقلمون شد
(بچرخ بوقلمون شد بچرخ بوقلمون شد)
شه زنان بسر زنان و موکنان
بگریه گفت کوسران ایران دلاوران ایران
چه شد که یکنفر مرد نماید از بهادران ایران (نماید از بهادران ایران)

7

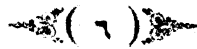
A Song.

[When during the Great War the designs of the Turks about Azarbaijan got known, this song was written.]

What stirring things I sing in the Shahnaz air.
 I open the door of complaint against the world to the
 Shah;
 I fill the world with the clamouring pain of my heart,
 through my tongue.
 Ask me not how I am, my heart is like a bowl of blood;
 Ask the tears about it, which have divulged the inner
 secret of my heart.
 If without a mishap, from this journey, I am able to
 carry my life safe,
 I shall take the news to the King.
 What curtains of deceit of our enemies, I shall tear in
 the court of the King!

II

It is better that you do not hear what the temporary
 Government has done;
 The door of the house of Jamshid has been opened to
 strangers
 The soil and its palaces and its royal court have been
 given up to the winds.
 The Beistun mountain has lost all patience
 It obeyed the fiat of 'Be and it is' like the palace of the
 King.
 The echo of the lament of Shirin
 Went up to the multi-coloured sky,
 The queen of the fair sex striking her head and tug-
 ging at her hair,
 Cried aloud and said: "Where are the chieftains of
 Iran? — the heroes of Iran?
 How is it that not one is left from the valiant heroes
 of Iran?"



(تصنیف حجاز)

[در سال ۱۳۳۶ در موقع اقامت استانبول بتأثیر جنگ ساخته شده]

—۱—

ترك چشمش ار فتنه کرد راست بین دو صد از این (خدا)
 فتنه فتنه خواست (خدا فتنه خواست)
 ای صبا زبر دست را بگویی دست دیگری (خدا)
 روی دستپاست (جانم روی دستپاست)
 حرص بین و آرز پنجه کرده باز بهر صعوه بز
 بیخبر ز سر پنجه قضاست (خدا پنجه قضاست امان پنجه قضاست)
 ما خرابیم چو صفر اندر حسابیم چو صید اندر طنائیم
 جهانرا آب برد و ما بنجوابیم شد عالم غرق خون مست از شرابیم
 همه بد خواه خود از شیخ و شایم

—۲—

در حقوق خوبش نعره ها زدیم
 کس نگفت که این (خدا) ناله از چه جاست (جانم ناله از چه جاست)
 هان چه شد که فریاد میکنند
 پس حقوق بین الملل کجاست (وای ملل کجاست)
 سر بسر جهان ' برده رایگان ' تنگ دیدگان ' بین طمع که باز
 چشمشان بماست (خدا چشمشان بماست جانم چشمشان بماست)
 ما چه هستیم محب بی با و دستیم چه شد مخور و مستیم
 ز نادانی و غفلت زبر دستیم همه عاجز کش و دشمن پرستیم
 به رغم دوست با دشمن نشستیم

* * * * *

6

A Song.

[*This was written in Constantinople during the Great War.*]

I

When the Turk of her eyes raised up a tumult,
Behold, a couple of hundred tumults started from that
tumult.

O morning breeze, tell that oppressor that a hand is
there above other hands ;

Look at this greed and avarice that the talons have
been opened by the hawk to seize the sparrow,--
itself ignorant of the ultimate claws of Fate

We are in ruins--we count as cyphers -- we are the game
within the net--the flood sweeps away the world
and we are asleep ;--the world is drenched in blood
and we are drunk with wine ; all of us old and
young, are our own evil-wishers.

II

We shouted and protested for our rights ;
No one asked whence came these cries and shouts.
Now how is it that they complain : "Then where are
our international rights ?"

The world from one end to the other, they have carried
away for nothing -- and this envious people, yet
throw their greedy eyes again on us.

What are we ? -- helpless without legs and feet are we
-- what has happened that we are drunk and
intoxicated ?

We slaughter the helpless and worship the enemy.
We are abject and depressed because of ignorance
and neglect.

To the chagrin of the friend, we are sitting with the
enemy.

از چه روی چون ارغنون نالم ؟ از جفایت ای چرخ دون نالم ؟
چون نگریم از درد چون نالم دزد را چو محرم بخانه کردم ؟

دلا خموشی چرا چو خم نجوشی چرا برون شد از پرده راز
(پرده راز پرده راز) تو پرده پوشی چرا ؟

— ۲ —

همچو چشم مستت جهان خراب است از چه روی روی تو در حجاب است ؟
رخ میپوش کاین دور انتخاب است من تو را بنجوبی نشانه کردم
باغبان چه گویم بن چه ها کرد کینه های دیرینه بر ملا کرد
دست من ز دامن گل رها کرد تا بشاخ گل آشیانه کردم
دلا خموشی چرا . . . (الی آخر دور)

— ۳ —

شد چو ناصر الملك مملکت دار خانه ماند و اغیار، لیس فی الدار
زین سپس حریفان خدا نگهدار من دگر بمیخانه خانه کردم
بهتر است مسقی ز خود پرستی نیستی به است عارفان ز هستی
فارغم ز هستی قسم بمسقی تکیه تا بر این آستانه کردم
دلا خموشی چرا . . . (الی آخر دور)

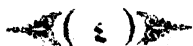
How can I not wail like an organ?
 O mean sky, how can I not wail through thy tyranny?
 How can I not weep from pain, how can I not wail?
 When we are accommodating a thief in our house as
 if he were a confidant,
 O heart why be silent?—why not effervesce like
 a wine-jar? The secret is out—why art thou trying
 to veil it?

II

Like thy tipsy eyes the world is in a ruinous state;
 Why is thy face hidden behind the veil?
 Do not veil thy face for this is the time for election,
 I have nominated thee with confidence,
 What shall I say as to what the gardener did to me?
 What old standing grudge and malice he did not un-
 earth?
 He disengaged my hand from the rose,
 When I made my nest on the rose branch.
 O heart why be silent? Why not effervesce like a wine-
 jar? The secret is out—why art thou trying to
 veil it?

III

When Nasir-ul-molk becomes the Regent,
 The house is there with the strangers and nothing else
 in it.
 After this, adieu friends, may God protect you!
 I go and henceforth house myself in the tavern.
 Intoxication is better than self-worship;
 Annihilation is better, O Aref, than existence.
 I am indifferent to existence, I swear by intoxication;
 Ever since I reclined against this threshold.
 O heart why be silent? Why not effervesce like
 a wine-jar? The secret is out—why art thou trying
 to veil it?



[تصنیف در بیات زند که بدبختانه معروف به بیات ترك است .]

باد فرح بخش بهاری وزید پیرهن عصمت گل بر درید
 ناله جان سوز زمرغ قفس تا به گلستان رسید (تا به گلستان رسید)
 قهقهه کبک دری بود چو از خود سری پنجه شاهین چرخ
 بی درنگ زد بچنگ رشته عمرش بر درید

تا بقیس اندرم ریخته یکسر برم بایدم از سرگذشت شاید از این در پرید

کشمکش و گیر و دار اگر گذارد کجروی روزگار اگر گذارد
 بای گل از باده بر کنم دماغی نیش جگر خوارخار اگر گذارد
 این دل بی اختیار اگر گذارد گوشه کنم اختیار اگر گذارد
 ز آه دل آتش زخم بدمر بد خواه دیده خونابه بار اگر گذارد



[تصنیف دشتی ۱۳۲۸]

- ۱ -

گریه را بمسق بهانه کردم شکوه ها ز دست زمانه کردم
 آسین چو از چشم بر گرفتم جوی خون بدامن روانه کردم

4

A Song.

(This Poem was written on the occasion when the American Financier Shushter left Persia).

The joy-giving breeze of Spring is blowing,
 The virgin shirt of the rose is torn ;
 The heart-rending wail of the bird in the cage
 Has been heard right in the garden.

The laughter of the mountain partridge, — as it was
 through self-conceit, — the claws of the hawk of the
 sky — without a moment's respite, — struck, and
 striking, severed the thread of its life.

So long as I am in the cage, all my feathers have been
 shed; I must risk my head, and thus perchance
 I might fly away

If the conflicts and hermoil would allow me,
 If this crooked-moving sky would allow me,
 I would fill my brain with wine at the foot of the
 rose-tree,

If the heart-stinging wound of the thorn would allow me.
 If this heart which has no choice would allow me,
 I would choose a corner and retire if it would
 allow me.

With the sighs of my heart, I would set fire to the life
 of the evil-wisher,

If my blood-pouring eyes would allow it.

 5

A Song.

1

For my weeping, I made intoxication the excuse;
 I complained of tyranny at the hands of time.
 When I drew away my sleeve from my eyes,
 I set a stream of blood flowing along the skirt of my
 garment.

کشته با خلقی دلاویز زینهارا، زینهارا (زینهار) ای نگارا
آتش فتنه بالا گرفته آتش فتنه بالا گرفته

بر دل زینم مزین نیش ز آه مظلومان بیندیش
کن حذر از آه درویش کوئیت دل ای جفا کیش
سخن از سنگ خارا گرفته سخن از سنگ خارا گرفته

— ۳ —

ز عشق تو ای شوخ شنکول شد عقام چو سلطان معزول
چه خوش خورد از اجنبی گول بار مقبول عقل معزول
قدرت عشق عجب پا گرفته دشت و کپسار و صحرا گرفته
همچو مشروطه دنیا گرفته همچو مشروطه دنیا گرفته

آفت تن فتنه جان رهزن دین دزد ایمان
... (الی آخر دور اول)

— ۴ —

تو سلطان قدرت نمائی مکن جان من، با کدائی
چو عارف تو زور آزمائی شوخ و مهوش ای بریوش
کو بکوی تو ماوا گرفته ترک دنیا و عقبی گرفته
با غمت خانه یکجا گرفته با غمت خانه یکجا گرفته

چشم مستت همچو چنگبز ترک خونخوار است و خونریز
(الی آخر دور دوم)

They have got hold of the heart of people, beware
beware, O beloved !

The fire of mischief is flaming high,
The fire of mischief is flaming high !
Dart not a sting at my wounded heart,
Take heed of the sighs of the oppressed,
Avoid the sighs of a poor man.

O thou whose creed is oppression, it seems thy heart,
Has learnt hardness from the hardest stone,
Has learnt hardness from the hardest stone !

III

Because of thy love, O sweet saucy one,
My reason like the King has been dethroned.
It allows itself to be easily deceived by the foreigner.
For the beloved is accepted and reason is dethroned,
The power of love has wonderfully established itself,
The meadows and the hill-side and the plains it has
conquered.

Like the constitution it has swept over the whole world,
Like the constitution it has swept over the whole world

IV

Thou art a king, seek not to show thy power,
Over a poor beggar, my beloved, a poor beggar ;
Like Aref, show not thy strength,
O coquettish, O moon-like, O fairy-like beloved,
On one who has made his refuge in thy lane,
One who has abandoned this world and the other
together,

Who, because of thy love, has sought his abode in a
solitary place,

Who, because of thy love, has sought his abode in a
solitary place.

Thy tipsy eyes, like Changiz, etc....

(۳)

آتش فتنه *

(تصنیف افشار)

| وقتیکه محمد علی میرزا شکست خورده فرار نمود و باز بروسیه
برگشت (۱۳۲۹) بجهت قدرت السلطنه سروده شد |

— ۱ —

نه طاق که جزوی به بینم	نه قدرت که باوی نشیم
ای دلارا، سرو بالا	شداست آفت عقل و دینم
بر سر من جنون جا گرفته	کار عشقم چه بالا گرفته
جای عقل عشق یکجا گرفته	جای عقل عشق یکجا گرفته
رهزن دین دزد ایمان	آفت تن فتنه جان

ترك چشمت فی زینهان آشکارا، آشکارا (آشکار) ای نگارا
خانه دل به یغما گرفته خانه دل به یغما گرفته
سوزم از سوز دل ریش خندم از بخت بد خویش
گریم از دست بد اندیش خواهمش بیسم کم و بیش
گریه راه تماشا گرفته گریه راه تماشا گرفته

— ۲ —

ز مو ریختی مشک تا نار	به صبح رخ همچون شب نار
ای بری روی عنبرین موی	درازی و ناریکی ای یار
کارم آشفتهگی ها گرفته	زلفت از شام بلدا گرفته
عشقت اندر سرا با گرفته	عشقت اندر سرا با گرفته
ترك خونخوار است و خوریز	چشم مستت همچو چنگبیز

3

The Fire of Mischief.

I

I have not the power to sit with her ;
 I have no patience to behold anybody but her.
 She has proved to be a calamity to reason and religion,
 O that heart-adorned, that cyress-statured Beloved of
 mine !

How high a course my love-affair has taken !
 Madness has taken possession of my head,
 The place of reason has all been occupied by love,
 The place of reason has all been occupied by love !
 O woe of my body and tumult of my life,
 The robber of my religion and the thief of my creed,
 The Turk of thy eyes, not secretly but openly my
 beloved, indeed openly,—

O it has raided the house of my heart, has raided the
 house of my heart.

I burn with the brand of my wounded heart ;
 I laugh for my own bad fortune,
 I weep at the hands of my evil-wisher,
 I wish to see him just a little,
 But the tears blocked the way of my sight, blocked the
 way of my sight.

II

On the morning of thy face, like a dark night,
 Thou threwest the Tartar musk of thy hair,
 Long and dark O beloved !
 O fairy-faced darling with ambergris-like hair,
 Thy ringlets have borrowed their dark hue from the
 darkest winter night.

My affairs have become all distressed and upset ;
 Thy love has overwhelmed me from head to foot.
 Thy tipsy eyes like Changiz, are a blood-thirsty murde-
 rous Turk,

—۳—

یوسف مشروطه ز چه بر کشیدیم
 آوخ که چون کرک خود اورا دریدیم
 پیر هنی در بر یعقوب دیدیم
 هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
 ای دل غافل الخ . . .

—۴—

چند ز پلتیک اجانب بخواید
 تا یکی از دست عدو در عذابید
 دست بر آرید که مالک بقابید
 مرد بجز مرک تنفا ندارد
 ای دل غافل الخ . . .

—۵—

همتی ایخلاق گر ایرات پرستید
 از چه در این مرحله این بشتید
 منتظر روزی از این بدترستید؟
 صبر از این بیش دگر جا ندارد
 ای دل غافل الخ . . .

—۶—

گر نبری رنج توانگر نگرودی
 این ره عشق است دلا برنگودی
 شمع صفت سوز که تا داشته گردی
 عارف بیدل سر پروا ندارد
 ای دل غافل الخ . . .

III

We drew out the Joseph of our constitution from the well,

But alas, like wolves we ourselves tore it into pieces.

We saw a shirt on the body of Jacob,

And from the brothers none cared to deny the guilt.

O ignorant heart etc....

IV

With the politics of foreigners, how long will you be asleep?

How long will you keep suffering at the hands of the enemies?

Bring forth your hands for you own everything;

A real man has no desire but that of death.

O ignorant heart etc....

V

Have zeal, O people, if you worship Iran;

Why are you sitting at ease at this stage?

Are you in expectation of a day worse than this?

Further patience is no longer meet and proper.

O ignorant heart etc ...

IV

Without taking pains, you will not become rich;

Swerve not, O heart, for this is the path of Love.

Burn like a candle until you be killed;

The heart-lost Aref cares for nothing now.

O ignorant heart etc....



دل غافل

(سارنک — ابو عطا)

[در موقعیکه شاه مخلوع به تحریک روسها وارد کموش تپه شده بود
سال ۱۳۲۸ ساخته شده.]

دل هوس سبزه و صحرا ندارد (ندارد)

میل به گلکشت و تماشا ندارد (ندارد)

دل سر همراهی با ما ندارد (ندارد)

ای دل غافل ، نقش تو باطل ، خون شوی ایدل ، خون شوی ایدل

دلی دیوانه داریم ، ز خود بیگانه داریم

ز کس پروا (جانم پروا ، خدا پروا) نداریم

چه ظلمها که از گردش آسمان ندیدیم

بغیر مشت دزد همسره کاروان ندیدیم

در این رمه بجز کرک دگر شبان ندیدیم

به پای گل بجز زحمت باغبان ندیدیم

بکوی یار جز حاجب باسبان ندیدیم

— ۲ —

خانه ز همسایه بد در امان نیست حب وطن در دل بد فطرتان نیست

سک بکسی بی سببی مهربان نیست رم کن از آن دام که آن دانه دارد

ای دل غافل ... الخ

2

O Ignorant heart.

I

The heart cares not to go to the green swards and the plains,

It cares not to go to the rose-walks for sight-seeing,

The heart has no desire to be our companion ;

This heart which has no patience, will soon turn into blood !

O ignorant heart, vain is thy complaint,

Thou wilt soon turn into blood.

But we possess a mad heart.

It is a stranger to ourselves and we care not for anyone.

What tyranny we have not experienced from the revolutions of this world !

With the exception of a handful of thieves, we have found no companions in our caravan ;

In this flock, save the wolf we have had no shepherd ;

For the rose, we have seen nothing but constant worry from the gardener ;

In the lane of the beloved, save the curtain-holder, we have seen no protector.

II

With a bad neighbour, a house is never in peace ;

The love of one's country is not to be found in the heart of the evil-natured ;

Without a cause, a dog is not kind to anyone.

Keep away from that net as it is strewn with grain.

O ignorant heart etc....

- ۳ -

خوابند و کیلان و خرابند و زیران بردند بسرقت همه سیم و زر ایران
 ما را نگذارند به يك خانه دیران یارب بستان داد فقیران ز امیران
 چه کجرفقاری ایچرخ . . . الخ

- ۴ -

از اشك همه روی زمین زیر و زیر کن مشتی گرت از خاک و وطن هست بسر کن
 غیرت کن و اندیشه ایام بتر کن اندر جلو تیر عدو سینه سپر کن
 چه کجرفقاری ایچرخ . . . الخ

- ۵ -

از دست عدو ناله من از سر درد است
 اندیشه هر آنکس کند از مرگ نه مرد است
 جان بازی عشاق نه چون بازی نرد است
 هر دی آن گرت هست کنون وقت نبرد است
 چه کجرفقاری ایچرخ . . . الخ

- ۶ -

عارف ز ازل تکیه بر ایام ندادست
 جز جام، بکس دست چو خیام ندادست
 دل جز بر زلف دلارام ندادست
 صد زندگی ننگ بیک نام ندادست
 چه کجرفقاری ایچرخ . . . الخ

III

The members of Parliament are weak,
 The Ministers are wicked ;
 Like thieves they have drained Iran of our gold and
 silver ;
 They have not left for us one single desolate abode.
 O Lord, exact justice on behalf of the poor from the
 rich
 What crooked course is thine O sky etc....

IV

O, cause an upheaval in the surface of the earth with
 thy tears,
 If thou canst secure a handful of dust from the earth
 of the mother country, throw it on thy head.
 O, have some zeal and think of the worse times to come,
 and shield-wise present thy bosom to thine enemy
 for his bullet.
 What crooked course is thine O sky etc....

V

My complaint against the enemy is due to what I feel
 for my country ;
 Whoever feels apprehensive of death is not a man ;
 The lover's game with life is not a game of back-
 gammon ;
 If thou art a man, now is the time for battle.
 What crooked course is thine O sky etc....

VI

From the beginning Aref has never relied upon the
 world,
 Like Khaiyam he has never given his hand to any
 body but the wine-flask ;
 He has left his heart to none but the ringlets of the
 beloved ;
 He has not preferred a hundred lives of shame to a
 good name.
 What crooked course is thine O sky etc....

تصنیفات

﴿ چرخ کجرفنار ﴾

(تصنیف دشتی)

[این تصنیف در دوره دوم مجلس شورای ملی ابران در طهران ساخته شده است . بواسطه عشقی که حیدر خان عمو اوغلی بدان داشت میل دارم این تصنیف بیادکار آن مرحوم طبع گردد (عارف) .]

- ۱ -

هنگام می و فصل گل و گشت (جانم گشت خدا گشت و) چمن شد
دربار بهاری نمی از زاغ و (جانم زاغ و خدا زاغ و) زغن شد
از ابر کرم خطه ری رشک ختن شد

دلتنک چو من مرغ (جانم مرغ) قفس بهر وطن شد

چه کجرفناری ایچرخ چه بد کرداری ایچرخ سر کین داری ایچرخ
نه دین داری نه آئین داری (نه آئین داری) ای چرخ

- ۲ -

از خون جوانان وطن لاله دمیده از ماتم سرو قدشان سرو خمیده
در سایه گل بلبل از این غصه خزیده گل نیز چو من در غمشان جامه دریده
چه کجرفناری ایچرخ . . . الخ

THE SONGS of AREF.

1

The Crooked Sky.

I

This is the season of the wine and the rose, and time
for a walk in the meadow ;

The court of Spring has been denuded of the crow and
the kite,

Through the clouds of bounty, the expanse fo Rai
(Teheran) has become the object of jealousy, to
Tartary.

The caged bird has become distressed like me for the
sake of the Fatherland ;

What crooked course is thine, O Sky !

What crooked conduct is thine, O Sky !

What a vengeful nature is thine, O Sky !

No creed is thine, no belief is thine, O Sky !

II

From the blood of the youths of the land, the tulip
blossoms,

From grief for their tall stature (now laid low) the
cypress bends its head ;

Beneath the rose-tree the nightingale has slunk
because of this grief,

The rose too tears its coat of petals in their grief,
like me.

What crooked course is thine O sky, etc.

- ۲ خانه اش کاش عزا خانه شود زانکه نهاد
با بهر خانه از آن خانه بر آورد خروش
- ۳ آخر از اینهمه موعظه و اعظ شهر
چه بری فایده جز درد سر و زحمت گوش
- ۴ چاره درد چو از گریه شود چشمت کور
چون مصیبت زده از هر خوشی ای چشم پیوش
- ۵ ز آب بی آبروی آتش ملیت ما
شد چو آنشکده آذر برزین خاموش
- ۶ خواهی از گریه کنی از سر غیرت بگذر
از مدائن سوی استخر از آنسو سوی شوش
- ۷ به ز مستی و فراموشی و خاموشی نیست
هیچ غفلت مکن از داری از این دارو نوش
- ۸ ناده پنهان مخور از شیخ میندیش دگر
کپنه شد شر خری مردم سالوس فروش
- ۹ گو فرود آی دگر از خر شیطان ای شیخ
دور طیاره بهل قاطر بد چشم و چوش
- ۱۰ بود در سینه نفس تنگ نرم از دل تنگ
دوشم این مرده جان بخش چه خوش داد سرش
- ۱۱ دوره خانه بدوشیت سر آید عارف
همچو جان خاک وطن کبریت اندر آغوش

- 2 May his house be ever the house of mourning, for
in whatever house he placed his foot, he
raised wails therefrom.
- 3 After all from all these sermons of the city-
preacher, what advantage does one get except
an ache in the head and trouble to the ear?
- 4 How can a pain be remedied by crying? May
you be blind; involved in woe as you are at the
sight of everything joyous, shut your eyes.
- 5 By the water of our disgrace our fire of nationalism
has been quenched like the fire-temple of
Azarborzin.
- 6 If you wish to weep, then out of patriotism
pass by Madayen to Estakhr, and thence to
Susa.
- 7 Nothing is better than intoxication and forgetful-
ness and silence; do not make a mistake, if you
have this remedy, drink it.
- 8 Drink not wine clandestinely; care not for the
Shaikh any more; the making of mischief of
these hypocritical persons has become a stale
story.
- 9 Say to the Shaikh, "Alight from your donkey of
devilry and mischief; in the age of aeroplanes
let go the refractory and vicious mule."
- 10 My breath in my bosom was more constrained
than even my constrained heart, when last
night how well did Sarush give this life-
refreshing glad tidings:
- 11 "O Aref, the period of homelessness will soon end
for thee; thy country will receive thee in its
embrace like dear life itself."

- ۶ چشم مست تو شکیبائی هشیاران برد
این سیه مست ندانم که کی آید سرهوش
- ۷ دور و نزدیک نمی ماند بجا خشک و تری
آتش دل اگر از دیده نمیکشت خموش
- ۸ چاک کن پیرهن از پنجه ز ناخن بخراش
سیندای را که ز جوش تو بیفتد ز خروش
- ۹ کر جهان تنگ گرفته است بن سخت مگیر
تو بخود باز بود جای تو در هر آغوش
- ۱۰ جامه خانه بدوشی نبرازد بکسی
این قبا دوخته شد بهر من خانه بدوش
- ۱۱ دیدمش عرق خرافات گذشت از من شیخ
کفر میریزت بموی تو قسم از سروروش
- ۱۲ عارف از تعزیه کردانی گردون این بس
شهریار غزل او گشت و تو کشتی خزبوش
- ۱۳ حکمیت ز دو کس خواسته در این دو غزل
او ز شیدوش و من از حضرت عیسی سروش

(۴۴)

◀ غزل دوم ▶

دوش تحت الحنك انداخته زاهد بر دوش
همچو افعی زده می پیچم از اندیشه دوش

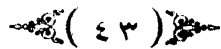
- 6 Thy tipsy eyes have carried off the patience of the sober; I don't know when this black toper (the tipsy eyes) will become sober.
- 7 If the fire of the heart had not been put out by the tears of the eyes, nothing green and dry would have remained undestroyed near and far.
- 8 Tear open the shirt, and scratch with the nails the breast which has ceased to be in tumult through thy love.
- 9 If the world has handled me roughly, thou needst not take it to heart; there is a place for thee in the open arms of everyone.
- 10 The cloak of a man all whose belongings are on his shoulder will not fit anyone; this robe has been sewn specially for me without abode.
- 11 I saw the Shaikh pass by me all drowned in silly formalism; I swear by thy tresses that heresy was dripping from his very face and look.
- 12 Oh Aref, this is enough of the play of different roles by the sky that he (Sheriar) was the king of Ghazals and you have become a beggar.
- 13 Judgment on the two odes we sought from two arbitrators,—Shaidush on his behalf, and Isa Sarush on mine.

A Poem.

- 1 Last night the pietist had thrown over his shoulder the end piece of the turban; like one stung by a viper I writhe with last night's thought.

۱۲ کشت آزادی سیراب ز خون باید لیک
این تمنا کسی از ملت بی خون نکند

۱۳ عارف از دیدن الوند و دماوند چرا
باد از سطوت سیروس و فریدون نکند



[این هر دو غزلی که به ترتیب در یک ردیف به یک وزن و قافیه نوشته میشود استقبال از غزل یکی از جوانان با ذوق شهریار تخلص است که در روز نامه ناهیدبه مسابقه گذاشته شده بود.]

۱ زان سبو دوش که در میکده ساقی بردوش
داشت جامی زدم امشب خوشم از نشئه دوش

۲ از بنا گوش تو با برک کلم حرفی رفت
که خود آن حرف بگوش تو رسد گوش بگوش

۳ میکذارم قدم ناز تو را بر سر چشم
بار دوش سر زلفت کشم از دوش بدوش

۴ همچو مرغ قفس از دام گرفتاری رست
تا که زلف سیهت زد بدلم چون قره قوش

۵ چند در برده و بی برده بری دل یکبار
با که برقع بکفن از رخ و با چهره بیوش

- 12 The plantation of freedom should be kept watered with blood; but this hope cannot be entertained from a bloodless nation.
- 13 At the sight of Mounts Alwand and Demavand why does Aref not call to mind the glory of the reigns of Cyrus and Paridoon ?
-

43

A Poem.

- 1 Out of that wine jar which last night the Saqi had on her shoulders in the tavern, I drank a cup, and to-night I am still happy with last night's intoxication.
- 2 I had a talk with the petals of the rose about thy ear-lobe, which talk, transmitted from ear to ear, will reach thy ear.
- 3 I place the steps of thy coquettishness on my eyes, and the load of thy tresses on thy shoulder I take alternately on my shoulders.
- 4 Like a caged bird my heart got its freedom from the net of captivity when thy black ringlets, like a vulture, caught hold of it.
- 5 How long wilt thou all at once carry away the heart clandestinely and otherwise; either remove the veil from the face or keep it covered up.

- ۲ بای در دره کینخسرو و دارا نهد
سیر این منظره به حالت عزون نکند
- ۳ همه از دامن الوند پر از دامن گل
نیست کس راز خود این دامنه ممنون نکند
- ۴ دست نقاش طبیعت پی رنگ آمیزی
به یکی چشم زدن کیست که مفتون نکند
- ۵ تا که شد رنجته خون این همه از دختر رز
لاله در طرف چمن ترک شبیخون نکند
- ۶ کار یک کلبن نوخواسته صد سرو نهن
با برازندگی قامت موزون نکند
- ۷ باز عمامه بسر بسته برون شد خشخاش
پس دگر بهر چه خون این همه افیون نکند
- ۸ شیخ شد سرزده در میکده پیر مغان
وای این ننگ گر از میکده بیرون نکند
- ۹ نعره بلبل از این روست که دیگر قد راست
خار در مجلس کل پشت تریبون نکند
- ۱۰ گو حقوق خود و بدبختی ما را زین بیش
مجلس این مرتبه مستدعیم افزون نکند
- ۱۱ کار مشروطه در ایران چو بدبندان گردید
کس چسان شکوه ز بد کردی گردون نکند

- 2 Let him not put his foot in the valley of Kaikhosrav and Dara ; let him not go to see this landscape in a sorrowful mood.
- 3 The skirt of everyone is filled with roses at the skirt of the mountain Alwand ; there is not a person who does not feel grateful to the skirt of this mountain.
- 4 The hand of the Painter of nature so exquisitely mixes the colours that there is not a person who at one glance does not stand enchanted.
- 5 Because of the fact that so much blood was shed of the daughter of the vine, the tulip in the meadows ceases not in making its surprise attacks.
- 6 A hundred old cypresses with all their stately and poised figures cannot do the work of a single newly-sprouted rose plant.
- 7 The poppies have again raised up their heads with white turbans (of the priests) on them ; no wonder then that all this opium takes to manslaughter.
- 8 The Shaikh entered the tavern of the old magian without permission ; Alas if this disgrace to the tavern is not removed from it.
- 9 The nightingale cries for this reason that no more a thorn should raise its upright figure in the parliament of the rose behind the tribune.
- 10 Say that I request that the parliament may not again increase the emoluments of its own members and the misfortunes of ourselves more than they are at present.
- 11 When the work of the constitution in Persia has reached this state, how can anyone not help complaining about the evil revolutions of the sky?

N. B. A beautiful poetic reference to the movement of the tulips caused by the wind.

﴿ ٤٢ ﴾

﴿ کلگون (۱) ﴾

۱ سرخ آنکس که رخ از باده کلگون نکند
فصل گل روی همان به سوی هامون نکند

(۱) بروشنائی افکار نغز بی نبرد قلم که راه نه پیمود جز بتاریکی
من همیشه گفتار را در برابر پندار زانو زده و از پا در آمده
می پندارم، همین طور قلم را در پیشگاه تصورات دماغی و احساسات
درونی بیچاره و زبون می بینم پس چگونه ممکن است آن احساسات
درونی آلوده با تأثرات روحی خود را از بی حسی هموطنانیکه اکثریت
آنها توده آلوده بموهومات بی حس تشکیل میدهد بقلم آرام :-
در این خیال زدست خیال باریکم بصورت قلم افتاده ام ز باریکی

پس همین مرا مدت سه سال از انجام خیال خود باز داشته و
آنچه که شروع بنوشتن آن نموده ناتمام و ناقص ماند. در این صورت
چگونه میتوانم آنچه را که در اطراف مقبره مقتدرترین ملکه روی زمین
استر مرده خای در همدان هنگام ورود خود دیده و همه روزه اطرافیان
از شرق و غرب نزدیک و دور در اوقات عبور زیارت آن رفته همانها را
دقیق تر می بینند و نهرین بروج جهالت و نادانی ما میکنند بیان کنم.

آیا ممکن است بقول آهائی که میگویند يك شاعر ملی يك ملتى در
شهرى از شهرهاى مملكت خود ورود کرده بجای هرگونه پذیرائی و
میهمان نوازی از مردمان آن که از تمام افتخارات تاریخی و عادات
برجسته محرومند تنها به مختصر خواهش خود را قانع و دل خوش کند
از انجام آن هم باکال سختی خود داری کنند. از آغاز تاسیس روز نامه

A Poem.

- 1 Whoever has not reddened his face through the rose-red wine in the season of roses, had better not turn his face towards the fields.

گلگون با اینکه روز نامه نبود برای همدانی زیاده می نمود مدیر محترم آن کمک خیالی مرا در شرکت آن خواهان گردید. با اینکه کناره جوئی و گوشه گیری بعلاوه فکر تراکنده من اجازه همراهی آنرا نمیداد باز در نمره اول آن غزلیکه مطلع آن این بود ساخته :-

رسید بیک و بکف نامه نامه گلگون است

نخوانده داتم طرز نگارشش چون است

در نمره دوم غزل فوق را با مقاله مفصلی راجع به مقبره یگانه ملکه با عظمت دوران جهان بانی و حکمرانی ایران و ایرانی که حرکات شرم آور مردمان بی حس این شهریکه سالها از شرافت ایران کنونی هم پرت افتاده هر ایرانی را شرمنده و ایرانیت را لکه دار میکنند نوشته و در پایان آن تمنا کردم . دره مراد بیک را بنام خداوند عظمت و اقتدار شاهنشاه کیتی مدار بالاترین افتخارات دوره تاریخی ایران و ایرانی کیخسرو و دره عباس آباد را بنام نامی جانشین بی قرین او که پس از سه هزار سال خطوط برجسته میخی دامنه الوند نام مبارک صاحب اصلی آن داریوش را خاطر نشان این ملت فراموش کار که کارش براسطه لاقیدی و بی علاقه کی به شئون ملی از روح هستی به پستی ونیستیش کشیده بخوانند ولی « بر سنگ خاره قطره باران اثر نکرد » خوشوقتم از اینکه همدانی ها تا این اندازه هم مرا رهن منت خود نگذاشتند! عارف

- ۴ نا دیده دیده ام روی راحت ز زندگی
بدبخت دیده ای که بود دیده بان دل
- ۵ از من برید الفت و باسک گرفت مهر
دل مهربان بسک شد و سک باسبان دل
- ۶ رسوا شدم ز دست دل آنسان که هر کرا
بینی حدیث من بود و داستان دل
- ۷ دیگر بچشم خویش نیم مطمئن از آنک
بدرید بر دم از سر سر نهان دل
- ۸ شد اشک محرم دل و از راه دوستی
راه بهانه داده کف دشمنان دل
- ۹ خوبان يك از هزار ز تحصیل درس عشق
بیرون نیامدند خوش از امتحان دل
- ۱۰ گر لامکان و خانه بدوشم تو را چه غم
کاندل جوار جانی و وندر مکان دل
- ۱۱ دل را بطره تو سپردم تو را بحق
هر جا که هست جان تو ایدوست جان دل
- ۱۲ بار ار نشان عارف بی نام از تو خواست
بر گو به آن نشان که گرفتی نشان دل

- 4 My eyes have not seen the face of happiness in life ; luckless are the eyes which are the sentinels of the heart.
- 5 My heart severed its attachment from me, and gave its affection to a dog ; the heart loved the dog, and the dog became the watchman of the heart.
- 6 On account of my heart I have been so disgraced that everyone you see talks about me and the heart.
- 7 I can no more trust my eyes, for it has torn the curtain which covered the hidden secret of my heart.
- 8 The tears became the confidant of the heart and then out of friendship, gave an excuse to the enemies of the heart to know its secret.
- 9 In the study of the lesson of Love, not one of a thousand fair ones came out successful in the examination of the heart.
- 10 If I am without an abode with my belongings on my shoulders, what harm, for thou art in the vicinity of my soul and in the house of my heart.
- 11 I have entrusted my heart to thy locks and thee to God ; wherever thou mayest be, guard my heart as thine own life.
- 12 If the beloved were to ask from you a clue to the nameless Aref, give her this clue that you have inquired about this heart.

- ۱۰ چه بوم شوم از آن مرز و بوم خیزد جهل
همای دانش در کشوری که بیضه نهاد
- ۱۱ خراب کشور ایران ز دست مدرسه گشت
مگر دوباره ز دار الفنون شود آباد
- ۱۲ برای صرف معارف محل بیجز اوقاف
نبود و بیست من این گفتم هرچه پادا باد
- ۱۳ بسر نگوئی ضحاک جهل چیره شود
همیشه علم از این پس چو کاوه حداد

﴿ ٤١ ﴾

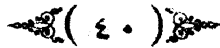
﴿ دل ﴾

- ۱ آتش الهی آنکه بیفتد بجان دل
نا بود همچو دود شود دودمان دل
- ۲ مانند خاندان گل از صرصر خزان
هستی بیاد داده شود خانمان دل
- ۳ احوال دل میرسد که خون ریزد از قلم
وقتیکه میرسم سر شرح بیان دل

- 10 Like the unfortunate owl, ignorance will fly away from that country, where the phoenix of learning lays its egg.
- 11 The country of Iran was ruined on account of the (ecclesiastical) madressahs; may it prosper again through the establishment of a university.
- 12 For meeting the expenditure for education, there is no fund like the religious trusts (wakfs); I have said this, come what may.
- 13 For the defeat of the Zahhak of ignorance, learning shall ever be victorious, henceforth, like Kaveh the blacksmith.

The Heart.

- 1 Oh God, may the very life's spring of life be set on fire so that the household of the heart may disappear like smoke.
- 2 Like the family of the rose, before an autumnal blast, may the existence of the family of the heart be given up to the winds.
- 3 Ask me not about the condition of the heart, for blood drips from the pen when I come to write about the state of the heart.



[در ۲۶ خرداد ۱۳۰۷ برای خواهرش رؤسای مدرسه آمریکائی از طهران قرار شده بود آقای تقی زاده در جشن فارغ التحصیل های مدرسه آمریکائی همدان حضور داشته باشد دوستی و سابقه آزادیخواهی تقی زاده محرك من گردید که چند سطرى بمناسبت بسرایم (عارف).]

- ۱ زری سوی همدان رخت بست و بارکشاد
یکانه راد تقی زاده بزرگ نهاد
- ۲ زبان شدم ز زبان تمام تا گویم
به پیشگاه تو پیغام جمع تا افراد
- ۳ خوش آمدی ز خوش آمد گذشته بر همه کس
بسان موبک گل مقدمت مبارک باد
- ۴ بهار بهر پذیرائی تو گسترده است
بساط سبزه ز اردیبهشت تا خرداد
- ۵ به گلبنان دبستان دانش همچون گل
شکفته گشتی رویت شکفته روح شاد
- ۶ میان ملک ایران و آمریکا کرد
خود این ورود تو روح یگانگی ایجاد
- ۷ قوی بماند آن دولت قوی بنیان
جوان زید ز تو این ملک کهن بنیاد
- ۸ ز پرتگاه سیه روز شام گمراهی
ز نور صبح معارف بخواه استمداد
- ۹ بروزگار نژادی که داد دانش داد
چه شد که گشت زبیدانشی نژاد

A Welcome to Taqizadeh.

- 1 He packed his kit at Rai and opened it at Hamadan,— that matchless great man Taqizadeh, of high mind.
- 2 I have been the tongue of all tongues, to say and deliver to you the message from one and all.
- 3 You are welcome, apart from usual welcome, to all you pass like the cavalcade of the rose, may your arrival be auspicious.
- 4 For your reception, the spring has spread the carpet of verdure from the month of Ardi-behesht to Khordad.
- 5 To the rose-plants of the school of learning you blossomed like a rose; may your face be always blossoming, your soul, always happy!
- 6 Between the nations of Iran and America, your very arrival has created the spirit of unity.
- 7 May that nation of a strong build ever remain powerful, and may this nation with an ancient origin live a youthful life through you.
- 8 To save us from the dark and dismal precipice of ignorance, wish help from the morning light of learning.
- 9 The race that did full justice to the cause of learning in one age,— what happened that it has been considered of low origin through ignorance and illiteracy!



[این قطعه در سال ۱۳۴۶ در مجلس جشن مدرسه آلیانس همدان توسط ناصر خان پسر دکتر بدیع الحکما دوست عارف خوانده شد.]

- | | | |
|----|------------------------------|--------------------------|
| ۱ | پیر خرد پند حکمانه ای | داد اگر عاقل و فرزانه ای |
| ۲ | این بود آن نکته پیر خرد | بشنو کاین گفته خرد پرورد |
| ۳ | تربیت آنکه که نه بنده بکار | زود کند تربیتش روزگار |
| ۴ | گر نکنی خم بی تعلیم پشت | چرخ کند خم کمرت را بشت |
| ۵ | ملتی از دانش اگر ماند دور | جهل برد زنده ورا سوی کور |
| ۶ | تابه ابد زاده فضل و هنر | زنده و جاوید بود ای پسر |
| ۷ | در همه تبتی سزدش مهتری | آنکه دهد یاد هنر گستری |
| ۸ | درد و جهان مقتخر است آن نژاد | کو بودش تربیت اندر نهاد |
| ۹ | علم با جبار و یا اختیار | بایدت آموخت ز آموزگار |
| ۱۰ | نیست به تعلیم چو اجبار عار | تن بی تحصیل به اجبار آر |
| ۱۱ | حرف حقت ناصر منصور وار | گوید اگر حق شنوی سر مخار |
| ۱۲ | راه هنر یوی که در قرن بیست | بی هنرازا نگذارند زیست |

39

Knowledge and Learning.

- 1 Aged Reason, gave this wise counsel: If you are prudent and wise.
- 2 Listen to this saying of aged Reason, for it nourishes wisdom.
- 3 He who does not put into use the gift of Education, — soon, unrelenting Time will teach him a lesson.
- 4 If you bend not your back for study, the sky will soon bend your waist with a fist.
- 5 If a nation keeps itself afar from learning, ignorance will soon take it to the grave even whilst alive.
- 6 Till eternity, an accomplished and learned man, remains for ever alive, O son!
- 7 Everywhere in the world, the man is worthy of superiority, who teaches and works for the spread of knowledge.
- 8 In both the worlds, that race is respected which has education implanted in its nature.
- 9 Compulsorily or voluntarily, knowledge you must acquire from a teacher.
- 10 For the purpose of education as compulsion is no shame, compel yourself and devote your time to study.
- 11 Truthful words Naser is telling you like Mansur; don't scratch your head when you hear the truth.
- 12 Walk along the path of learning, for in the twentieth century the unaccomplished will not be allowed to live.



◀ غزل ▶

[این غزل را در گل زرد بروجرد ساخته شده.]

- ۱ ابرویش تا رقم قتل من امضا میکرد
مزه آن حکم برون نامده اجرا میکرد
- ۲ بچه حالی که دل سنگ بحالم میسوخت
دل سیه چشم وی آن حال تماشا میکرد
- ۳ قدش از هر قدمی فتنه پیا می انگیخت
لبش از هر سخنی مفسده بر پا میکرد
- ۴ همه در واهمه این مردم از آن مردم چشم
این همه همهمه يك بی سرو بی پا میکرد
- ۵ از در دیده هر کس که گذر کرد هنوز
دور از دیده نگردیده به دل جا میکرد
- ۶ مردلی را که شدی خیل خیالش داخل
مخو چون داخله مملکت ما میکرد
- ۷ من بهر شاخی از این باغ ز بیداد محیط
آشیان بستم از آنجا بر من وا میکرد
- ۸ کار رسوائی دل بین که مرا در نظر
کشوری این همه رسوا شده رسوا میکرد
- ۹ تلخ کامی من از زندگی این بس که دلم
شهد آسایش از مرگ تنها میکرد
- ۱۰ پیش از آنیکه زند سبزه سر از خاکش کاش
دل عارف هوس سبزه و صحرا میکرد

38

A Poem.

- 1 Her eyelashes had not yet signed the order for my execution, when the eyelashes put into effect the order that had not yet been issued.
- 2 In the state in which the heart of the stone even was burning for my plight, the heart of her black eye, looked at my condition (unconcerned).
- 3 Her stature, at every step, raised up a tumult ; her lips, at every word, brought forth a mischief.
- 4 All these people are in dread about that pupil of the eye ; all this ado is due to this one insignificant thing.
- 5 She hardly passes out of the door of the eyes of a person, when not having gone far from the eyes, she enters forthwith the heart.
- 6 Every heart wherein the cavalry of her thought enters, is demolished and swept away like our own kingdom.
- 7 On every branch of this garden where I built my nest through the injustice of the times, she drove me out of it.
- 8 Look at the ill-name earned by my heart, that I am disgraced in the eyes of the country which itself is in such great disgrace.
- 9 My despair of life is sufficiently evidenced by the fact that my heart yearns for the honey of rest from death.
- 10 Before verdure makes its appearance over the grave of Aref, may his heart have an inclination to go to the greenswards and plains.

﴿ ۳۷ ﴾

﴿ غزل ﴾

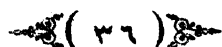
[غزل ذیل بمناسبت يك بيتی است که حضرت دکتر رضا زاده شفق از برلین در مکتوب خویش مرقوم داشته و تقاضا کردند که عارف آن بیت را يك غزل ساخته و آن بیت این است « دیشب بیاد روی تو ای رشك آفتاب. »]

- ۱ دیشب بیاد روی تو ای رشك آفتاب
شستم زسیل اشك من از دیده نقش خواب
- ۲ تا صبحدم که جیب افق چاك زد شفق
صدرنگ ریخت دل بخیمال رخت به آب
- ۳ بنشسته ام میانه سیلاب خون که گر
بیتی گمان بری که حبابیست روی آب
- ۴ چشمت بزیر چشمی با يك اشاره کرد
در هر کجا دلی است طرفدار انقلاب
- ۵ محروم شد ز روی تو زاهد همیشه باد
محروم ز آستین خطا دامن صواب
- ۶ با خانه خرابه دل آنچه را که کرد
چشمت بکعبه آن نکند پیرو وهاب
- ۷ اقتاد طره بر سر مزکانت آنچنان
کافتد بروی چنگل شاهین بر غراب
- ۸ از حالت دل من و مزکانت آگه است
کنجشك ار قتاد بسر پنجه عقاب
- ۹ از مهوشان شفق چه تو را انتخاب کرد
تبريك گفتش عارف از این حسن انتخاب

37

A Poem.

- 1 Last night remembering thy face, O rival of the sun, I washed away the picture of sleep from my eyes by the flood of tears.
- 2 Till dawn when the first rays of light tore open the collar of the horizon, A hundred fruitless thoughts the heart entertained about thy face.
- 3 I am sitting midst a bloody flood so, that looking at me thou mayest say there was a bubble on the surface of the water.
- 4 Thy eye, with a sly glance, instigated every one who had a heart, to be in favour of a revolution.
- 5 The pious man remains disappointed from having a look at thy face; May the sleeve of Wrong be always away from the skirt of Right.
- 6 Whatever thy eyes did with the ruined abode of my heart, the follower of Wahab (the Wahabis) did not do to Kaaba.
- 7 Thy curls are falling on thy eyelashes just like the feathers of the black partridge cover the claws of the hawk.
- 8 About the condition of my heart and thy eyelashes, the sparrow is aware which has fallen in the claws of a hawk.
- 9 When Shafaq selected thee from amongst the moon-faced, Aref offers his congratulations on this beautiful choice.



﴿ وطن ﴾

- ۱ اندر وطن کسی که ندارد وطن منم
آنکس که هیچکس نشود مثل من منم
- ۲ اندر لحد کسی که بدرد کفن منم
از بهر آن وطن که نشد آن من منم
- ۳ آن کو به زندگیش معیشت ز خون دل
وز بعد مرگ خویش ندارد کفن منم
- ۴ آن کشور خراب کز و روح در عذاب
وان مملکت که جان ز وی اندر محن منم
- ۵ آن کس که عیش گاه جم و کیتباد و کی
از بهر او شده است چو بیت الحزن منم
- ۶ آن کس که در قمار در این دور روزگار
بد نقشیش بسپرد سوی باختن منم
- ۷ آن کس که در میانه مردم بسوء خلق
بد خلقیش کشید سوی سوء ظن منم
- ۸ آن کس که همچو مورد بلفزنده طاس فکر
از دست حس خویش بود در لکن منم
- ۹ آن مرد با تعصب و غیرت که زندگی
کرده است در فشار ز درد وطن منم
- ۱۰ عارف قسم بی تو بیری بذات عشق
اینها که گفته ام تو به بین مرگ من منم

36

Pro Patria

In this land of mine, none who has no fatherland, it
is I; the one like whom none may ever be, it
is I.

In the grave the one who tears his coffin, because of
the fatherland that did not become his, it is I.

The one, who in life, had the blood of his heart for his
livelihood, And after death will have no coffin, it
is I.

That ruined realm from which the soul is in pain and
that dominion from which life itself is in turmoil
is I.

The one for whom the pleasure-ground of Janshid and
Kaikobad and Kaikhosrow, Has become like the
house of grief, it is I.

The one who whilst gambling in this revolution of
time, Lost all through a bad throw, it is I.

The one who amongst men, was ill-tempered and whose
ill-nature made him suspicious of all men, it is I.

The one who like an ant in a slippery bowl, Is
involved and imprisoned in the basin of thought,
it is I.

That zealous and bigoted man (patriot) who has passed
his life in agony because of his love for fatherland,
it is I.

O Aref I swear by wine and by thy life and by the
essence of love, All that I have said, thou wilt
see, (swear) by my life, it is I.

﴿ ۳۵ ﴾

﴿ عوض اشك ﴾

[در ۱۳۲۴ هجری در استقبال غزل دهقان سامانی که مطلع غزلش این بود؛ « یار با سلسله غالیه گون میآید ایحذر سلسله جنبان جنون میآید » ساخته شده.]

- ۱ عوض اشك زنونك مژه خون میآید
با خیر باش دل از دیده برون میآید
- ۲ مکن ایدل هوس سلسله زلف بتان
که از این سلسله آثار جنون میآید
- ۳ اضطرابی بدل افتاد حریفان بیشك
آنکه صید دل ما کرد کنون میآید
- ۴ بی قلام صف مژگان ز چه آراسته ای
بهر بکتن ز چه صد فوج قشون میآید
- ۵ همچوضحاک دو مارسیه افکنده بدوش
که بمغز سر انسان بفسون میآید
- ۶ بسکه تیر از مژه بر بال و پردل زده ای
بر بر آورده و بیچاره زبون میآید
- ۷ خیمه زد پادشه عشق بخلوتگه دل
عقل بیچاره چو درویش برون میآید
- ۸ گذر باد صبا تا که بر آن زلف افتاد
مشك آمیز شد و غالیه گون میآید
- ۹ عارف از دست تو با چرخ فلک در جنگ است
که نفاق از فلک بو قلمون میآید

In lieu of tears.

[This Ode was composed following up a poem written by Dahkane Samani.]

- 1 In lieu of tears, blood is dripping from the tips of my eyelashes; Beware! My heart is coming out of my eyes.
- 2 O Heart, yearn not for the chain of the ringlets of fair ones, For signs of madness proceed from this chain.
- 3 The heart feels excited O friends, without doubt; She who preyed upon our hearts is now coming.
- 4 For my slaughter, why hast thou drawn up in line thy eyelashes; for one single person, why hundreds of military troops are coming?
- 5 Like Zahhak, thou hast thrown two serpents over thy shoulders, Which come to (devour) the brains of men with all their magic.
- 6 So many arrows from thy eyelashes were darted all over my heart, that taking wings (with all these feathered arrows) the helpless heart comes in all abjectness to thee.
- 7 The king of Love has pitched its tent in the resting place of the heart; Poor Reason, like a dervish, has to come out of it.
- 8 When the morning breeze happened to pass over those ringlets, It got mixed with musk, and comes to us all perfumed.
- 9 Because of thee, Aref is cross with the dome of the sky, For differences and discord come from the chameleon-coloured sphere.

- ۱۱ این غزل گفته من نیست شفق گفت بگو
گفتم این گفته که تا گفته شود الهام است
- ۱۲ تا که چون صبح سعادت شفق از ایران رفت
صبح صادق بر عارف بحیقت شام است

❦ (۳۴) ❦

❦ راز ل ❦

- [غزلیست که از رشت بقزوین بمقصود خود نوشته و فرستاده ام.
(قبل از مشروطه)]
- ۱ از غم هجر تو روزگار ندارم
غیر وصال تو انتظار ندارم
- ۲ چون خم کیسوی بیقرار تو یکدم
بی رخ ماهت بتا قرار ندارم
- ۳ بر سر بازار عشقبازی بر کف
جز سر و جانی بتا نثار ندارم
- ۴ اشک شراب و دلم کباب چه سازم
کز خم کیسوی یار تار ندارم
- ۵ راز دل دردمند خود بکه گویم
من که بجز اشک غمگسار ندارم
- ۶ زلف تو چون سنبل است و روی تو چون گل
گر دهم دست بیم خار ندارم
- ۷ سیل سر شکم چکید و نامه سیه شد
آه که مجبورم اختیار ندارم
- ۸ از غم هجر رخت بیباغ تصور
چون دل خود لاله داغدار ندارم

- 11 I have not sung this song, Shafagh* told me to sing it; I said, "My words when they are spoken out are as a revelation."
- 12 Ever since Shafagh, like the dawn of happiness, went away from Iran, For Aref the true morn has become truly like a night.

 34

The Secret of the Heart.

[*This Ode was addressed from Rasht by the Poet to a lady in Qazvin.*]

- 1 The pain of thy separation allows me no restful days (life); Except thy union no hope do I entertain.
- 2 Like the curve of thy restless ringlets, not a moment am I in rest, O beloved, without the moon of thy face.
- 3 In the market of thy love, on my palm I have nothing to offer, except my head and life.
- 4 With tears for wine and my heart for roasted meat, what shall I do, when I have not the harp made of hair from the curly locks of my beloved?
- 5 To whom shall I relate the secret of my heart,—I who have no sympathisers except my tears?
- 6 Thy tresses are like hyacinth; thy face is like the rose; If I happen to get them, I shall not be afraid of the thorn.
- 7 The flood of tears flowed and spoilt all my letter; Alas, involuntary I shed them, I have no choice.
- 8 Due to the pain of separation from thy face, in the garden of thought, I cannot conceive of a tulip bearing a brand, such as my heart does.

* Dr. S. R. Schafagh.

- ۲ ز چه بیهوده خوری غصه بد نامی من
نام ننگ است در این کشور و ننگش نام است
- ۳ بکه تازان صف عرصه جان بازی بین
که زهر سو گندری بانگ سوار آرام است
- ۴ همچنان فاجعه سبب و سی در تبریز
فکر من دستخوش روز بد ایام است
- ۵ بعد هنگامه آن دور تزار عاشورا
بهر ایرانی هنگامه بی هنگام است
- ۶ دل در آشوب چو تبریز دگر بهر نفس
سینه چون چوبه دار ثقة الاسلام است
- ۷ کشتگان ره آزادی این خاک به خاک
خفته وین خاک ز خائن بر دشمن وام است
- ۸ ملتی ننگ و کهن بابه و کج بنیاد است
دولتی کند ابد مدت و بد فرجام است
- ۹ سر افعی و سر شیخ بکوید بسنگ
که در او سم و در این وسوسه و اوهام است
- ۱۰ از در خانه زاهد گندری واپس رو
که بهر جائی از آن کوچه نهی با دام است

- 2 Why do you unnecessarily worry yourself about my ill fame? A name is a shame in this land, but shame is fame.
- 3 Look at the knights arrayed in the life-sacrificing arena! For, from every side that you pass, you hear the cry of "Go slowly, cavalier."
- 4 Like the disastrous happenings of the year 1330 A. H. in Tabriz, These evil times play fast and loose with my thoughts.
- 5 After the sanguinary days of Czarist regime, the ten days of Imam Hussein's martyrdom Appear an inappropriate occasion to every Persian.
- 6 The heart is in anguish like Tabriz, and for drawing breath, My bosom is like the gallows tree of Siqat-ul-Islam.*
- 7 The martyrs in the path of the freedom of this country are lying in dust, And traitors are mortgaging the country to enemies.
- 8 The nation, in disgrace, rests upon a time-worn foundation and crooked basis; The Government is in endless pollution and evil end.
- 9 Smash the head of the viper and the sheikh with a stone, For the former has in it poison, and the latter, doubts and suspicions.
- 10 Should you happen to pass by the house of a recluse, pass it at a distance, For wherever you place your foot in that lane, you will find a snare laid therein.

* The great and illustrious priest and patriot gibbeted by the Russians in 1912.

﴿ ۳۲ ﴾

﴿ حجاب ﴾

[این غزل را عارف در زمستان ۱۳۴۱ در دم حجاب نسوان سروده است.]

- ۱ ترك حجاب بايدت ای ماه رو مکیر
در گوش و عظم و اعظم بی آبرو مکیر
- ۲ بالا بزنی به ساعد سیمین نقاب را
گر هر چه شد بگردنم آنرا فرو مکیر
- ۳ آشفته کن ز طره آشفته کار زهد
یک موی حرف زاهد خود بین برو مکیر
- ۴ چون شیخ مغز خالی بر حرف و لابه گوی
ایراد بی جهت سر هر گفتگو مکیر
- ۵ کاخ شکسته دل عارف مکان تست
هر جا مکان چو عارف بی جا و جو مکیر

﴿ ۳۳ ﴾

﴿ غزل ﴾

[این غزل را عارف در سال ۱۳۴۱ در موقع مسافرت دوست عزیزش دکتر رضا زاده شفق به اروپا سروده و بنا بر خواهش ایشان در این غزل اشاره به مظالم روسها و قتل تفقه الاسلام مینماید.]

- ۱ پند ناصح به من از عشق بتان دشنام است
عقل در منطقه عشق خیالی خام است

32

The Veil.

- 1 Thy veil ought to be removed, O moon, cover not thy face ; Listen not to the words of the preacher of disrepute.
- 2 With thy silvery forearm, lift up the veil ; Let the consequences be all on my shoulders, never let it down.
- 3 Throw into disorder the work of piety with thy distracted ringlets ; Accept not a single word of the advice of the conceited pious.
- 4 Like the empty-headed Sheikh of voluble speech and servile talk, Do not raise fruitless objections on every point.
- 5 The palace of the broken heart of Aref is thy abode ; Do not make thy abode, like homeless Aref, anywhere.

33

A Poem.

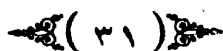
(The following poem was written in 1922 when Aref heard of the departure of a friend of his to Europe. There is a reference to the tyranny of the Russians at Tabriz in the poem.)

- 1 The advice of the admonisher against love for fair ones is an abuse ; In the girdle of love, reason is an empty dream.

- ۵ بزور مشت ز اشراف زر بگیر که تا
وکیل مهر تو تعیین بزور زر نکند
- ۶ وکیل توده ملت برای هر خائن
که شد وزیر، سرو سینه را سپر نکند
- ۷ جز این مدار توقع سر خیانت کار
بدار تا نرود رفع درد سر نکند
- ۸ ز بعد کشتن پروانه شمع صبح نکرد
وکیل خائن امید است سال سر نکند
- ۹ کسیکه هست طرفدار اجنبی خود را
بگو به حقه طرفدار رنجبر نکند
- ۱۰ در انتخاب به تخریب مملکت ایگاش
کمک به بی شرف ارباب برزگر نکند
- ۱۱ رعیتی که بر تانک و خم کمر خم کرد
روا بود به نه افلاک خم کمر نکند
- ۱۲ بدان که تانشود زیر و رو نرزد خون
به جای آب در این گشت تو ثمر نکند
- ۱۳ بشاه کشور جمشید جم پس از تبریک
بگو خرابه جسم را خرابتر نکند
- ۱۴ چگونه گشت طرفدار رنجبر عارف
کسیکه خورد تن و گردنش نبر نکند

- 5 With the force of arms deprive the aristocrats of their wealth, That with the might of their money, they may not appoint deputies in the Parliament for you.
- 6 A deputy really belonging to the nation will not for every traitor, Who becomes a minister, offer his head and heart in his defence.
- 7 Do not expect much from a traitor head which Unless it goes to the gallows, will not find the ailment removed.
- 8 After scorching the moth the candle did not last till dawn; The traitor deputy, it is to be hoped, will not also survive for more than a year in the Parliament.
- 9 He who favours foreigners,—tell him Not to make a show that he is a partisan of the labourer.
- 10 In the election, I hope, The cultivator will spare his country from ruin, and will not support his dishonourable lord and master.
- 11 The peasants who bend their bodies over their vineyard and wine-jars. Are excused if they do not bow even to the nine heavens.
- 12 Know that unless everything becomes topsy-turvy, and unless blood flows in lieu of water, In this land of ours, no new fruits will come to hand.
- 13 To this sovereign of the realm of Jamshid say, after giving our greetings: Do not make the ruins of Jamshid more desolate than they are.
- 14 O Aref, how is it possible that he should become a partisan of the labourer, Whose fat body and neck are not minced by axes?

- ۱۰ زدستبرد وکیل و وزیر غارتگر
شدی چو لخت دگر دزد انتخاب مکن
- ۱۱ گذاشت بر سر ما صاحب الزمان دجال
عمامه دارد اگر پای در رکاب مکن
- ۱۲ شدی چو موی زباریک بینی ای عارف
اگر بدست تو موئی قند طناب مکن
- ۱۳ رسید هر که ز دزدی بمقصدی عارف
تو هم بمقصد خود میری شتاب مکن



❦ صدای ناله مظلوم ❦

- [این غزل را جمیع به انتخابات در شعبان ۱۳۴۱ ساخته و در
یک از کنسرت‌های معروف عارف خوانده شده است.]
- ۱ تو دادگر شو اگر رحم دادگر نکنند
یکن هر آنچه دلت خواست او اگر نکند
- ۲ صدای ناله مظلوم در دل ظالم
بسنگ خاره کند گر اثر نکند
- ۳ ز تو بیاید یک خلقت دگر کابیا
بخانواده تنگین بوالبشر نکند
- ۴ به شیخ شهرزستان بگو که بیش از حد
به حد غیر تجاوز ز حد بدر نکند

- 10 Through thieving deputies and robbing ministers,
You have been stripped bare, elect not a thief
any more.
- 11 The Messiah has deputed over us an Anti-Christ,
But if he happens to have a priestly head-gear,
do not be in his retinue.
- 12 O Aref, through nice critical discernment, you
have become as thin as a hair; Should you
come across a mole-hill (lit : hair), do not make
a mountain of it. (lit : rope).
- 13 O Aref, whoever was a thief, obtained his wish ;
You too will attain your goal, be not in a
hurry.

 31

The Wail of the Oppressed.

*(On the occasion of the elections in 1922 A. D. this poem
was composed and sung at a concert.)*

- 1 Be thou just at any rate if the ruler show
no mercy; Act thou at least according to
thy heart's wish, though he may not do so.
- 2 The wail of the oppressed will not make an
impression on the heart of the oppressor,
Though it may possibly produce an effect on
hard stone.
- 3 A new race is required that may not spare the
disgraceful family of the present day man-
kind.
- 4 On behalf of the toppers, inform the Sheikh of the
town that he should not go beyond his limit
And officiously interfere within the limits of the
rights of others.



﴿ دزد انتخاب مکن ﴾

[غزلیست که شنبه ۲۴ جمادی الثانی ۱۳۴۱ منزل آقای آقا سید
جلیل اردبیلی ساخته و در نمایشی که بجهت طبع کتاب داده شد در
سالون گراند هتل بوسیله عارف خوانده شد.]

- ۱ مران و از در میخانه ام جواب مکن
میند در تو در این باب فتح باب مکن
- ۲ به هوش باش که تا چشم فتنه بیدار است
تو تا سپیده دم ای دیده فکر خواب مکن
- ۳ نقاب زلف چو ابر سیه بروی مکیر
زمن نهان رخ چون قرص آفتاب مکن
- ۴ چو رخ کشودی آتش زدی به هستی من
دگر میبوش دلم قطره قطره آب مکن
- ۵ سخن مکوی تو در برده باره برده ما
به بزم غیر پس برده حجاب مکن
- ۶ خدای اجتنبوالرجس گفت من میگویم
بخور شراب جز از شیخ اجتناب مکن
- ۷ چو چشمت از بی بک انقلاب خونینی است
بدست جام پس ای ساقی انقلاب مکن
- ۸ ز خائنین وطن جز بیای چوبه دار
میان جمع تو تفریق در حساب مکن
- ۹ دل است کعبه آمال و مجلس شورای
چو این خراب شد آن کعبه را خراب مکن

30

Elect not Thieves.

(This poem was written in 1922 and was sung at a concert in Tehran.)

- 1 Do not drive me away, answer me not from the door of the tavern ; Do not close the door, do not take any steps in this matter.
- 2 Be on the lookout, for as long as the eye of mischief is wakeful, Till the break of dawn O eyes, you must not think of sleep.
- 3 Draw not the veil of thy ringlets, like a black cloud over thy face, Hide not from me thy face resplendent like the disc of the sun.
- 4 When thou disclosedst thy face, thou struckest fire into my existence ; Hide it not again, make not my heart melt out drop by drop.
- 5 Speak not in innuendoes, open not Our secrets in the gathering of strangers, clandestinely.
- 6 God said, "Shun filth ", I say : "Drink wine and refrain not from anything but a Sheikh."
- 7 As thine eyes are fixed upon a bloody revolution Then take a cup of wine, O saki, and leave off all thoughts of revolution.
- 8 For traitors to the country, except the foot of the gallows-tree, Think not of taking account from them in any other way amongst people.
- 9 The heart is the sanctum of hopes and so is the constitutional assembly ; Since the former has been ruined, do not ruin the other sanctum too.

- ۷ تا که عمامه کفن یا که چاق تکفیر
نشانند جبهه ز زهد حل ممما نشود
- ۸ گو به آخوند مصر ز مکس زحمت ما
کم کن این غوره شود باده و حلوا نشود
- ۹ کار عمامه در این ملک کله وردار بست
نیست آسوده کس ار شیخ مکلا نشود
- ۱۰ نیست این مردره آخرت اینها حرفست
بس چه خواهی بشود گر زن دنیا نشود
- ۱۱ چو بلائی است بفهمی که نفهمند بلا
دفع یا رفتن ملا به مصلا نشود
- ۱۲ باز دور دگر آخوند وکیل ار شد کاش
باز تا حشر در مجلس شورا نشود
- ۱۳ باش یو طین زند اردنگ به نعلین انسان
که بیک ذاتی افتد که دگر یا نشود
- ۱۴ جهل عارف نرود نا نشود بسته و باز
در از آن مدرسه زین مدرسه در و نشود

- 7 Until the turban is turned into their shroud
or the rod with which they emphasise their
ex-communication, Breaks the forehead of their
professed piety, this problem will not be solved.
- 8 Say to the Akhund, more importunate and pester
ing than a fly, "Cease worrying us, for these
sour grapes will turn into wine but will not
become sweet 'halwa'".
- 9 In this country, the work of the priestly headgear
is to cheat people; No one will know rest until
the Sheikh is made to wear the (Persian) hat.
- 10 "He is not a man given to the thought of the next
world"—this is idle talk, Then what else do
you want him to become, if not "the woman
dependent upon this world?"
- 11 What a misfortune it is to have to know that people
do not understand That misfortune cannot be
averted by the Mulla's going to the Musalla
(place of prayer).
- 12 But should the Akhund be again elected as a
representative, would That the door of the
Parliament were not opened till the day of
judgment!
- 13 But wait, the western boots (Young Iran) will
give such a kick to the old-time foot-wear (fanatic
reactionaries), That it will have an abject fall
and will not rise again.
- 14 The ignorance of Aref will not be removed until
the closing and the opening respectively, Of
the door of the old Madresa, and of the new
schools.



﴿ جاز و مجرور ﴾

[این غزل بعد از مراجعت عارف از کردستان و پس از دو سه روز ورود بطهران که تصادف کرد با رفتن علما بتحریر قوام السلطنه بمسجد جامع ساخته شده است . ۱۳۴۱ هـ]

- ۱ کار با شیخ حریفان بمدارا نشود
نشود یکسره تا یکسره رسوا نشود
- ۲ شده آنکار که باید نشود میباشد
کرد کاریکه دگر بدتر از اینها نشود
- ۳ در تذویر و ریا باز شد این دفعه چنان
بایدش بست پس از بسته شدن وا نشود
- ۴ بس نمایش که پس برده سالوس و ریاست
حیف بالا نرود پرده تماشا نشود
- ۵ سلب آسایش ما مردم از اینهاست چرا
سلب آسایش و آرامش از اینها نشود
- ۶ جاز و مجرور اگر لغو نکردد ظرفی
که در او می بری از میکنده پیدا نشود

29

A Poem.

[This poem was written a few days after Araf's return from Kurdistan to Teheran as the occasion of some leaders of priestly classes going to the Jame Mosque at the instigation of Qavam-as-Saltaneh.]

- 1 With the Sheikh, O friends the matter cannot be settled by civility; It cannot be definitely solved, until he is thoroughly exposed.
- 2 Things have happened which ought not to have; it is necessary now To do something that may not be worse than those already done.
- 3 The door of hypocrisy and deceit has been opened; now on this occasion It should be so closed that once closed, it might not be opened again.
- 4 Many a play is acted behind the curtain of deceit and hypocrisy; The regret is that the curtain does not go up and let us see the play.
- 5 The peace and comfort of us people, has been robbed by them, Why should they not be similarly deprived of ease and comfort?
- 6 Until we remove from our midst as nonsensical the controversy about the preposition and the word it governs, No vessel in which to carry wine home from the tavern will be available.

﴿ ۲۸ ﴾

﴿ قجر ﴾

[سال ۱۳۴۰ هـ]

- ۱ میخواستی دگر چه کند کرد یا نکرد
مردم قجر به مردم ایران چه ها نکرد
- ۲ ای کور دیده مردم خود بین بی خرد
گر نیک بنگرید بجز بد به ما نکرد
- ۳ با قید التزام خیانت به مملکت
این پا بسر خطا و خیانت خطا نکرد
- ۴ بیگانه را بخانه دو صد امتیاز داد
در خانه باز در برخ آشنا نکرد
- ۵ شاهنشهی دوره کسری نمود کسر
تا صفر زان زیاد بغیر از گدا نکرد
- ۶ عارف چه شد که سیدضیاء آنچه را که دل
میکرد آرزو توانست یا نکرد
- ۷ فی شه گرفت فی دو تن اشراف زد بدار
گر گویمش که بدتر از این کرد یا نکرد

28

The Kajars.

- 1 You wanted to know what else he will do, and what he did or did not; What have the Kajars left undone to the people of Iran?
- 2 O blind, conceited and ignorant people, If you look well, you will see that they have done nothing save evil to us.
- 3 With the stipulation that he should be traitor to the country, He was not found wanting in the exercise of wrong and treachery.
- 4 He gave a couple of hundred monopolies and privileges to strangers in his own house, But he did not open the door of the house to friends (our own people).
- 5 The sovereignty of the age of Naoshirvan, he lowered down to zero, And he increased nothing but the number of beggars.
- 6 Aref, what happened that Sayyed Zia did not do, Or was unable to do what we cherished in our hearts?
- 7 He neither made the King captive, nor sent a couple of aristocrats to the gallows; I might say he could have done nothing worse than this failure of his.



غزل پوشالی

[موقعیکه آقای ضیاء الواعظین در یکی از جراید مرکز مقاله در تحت عنوان « شاه پوشالی، مجلس پوشالی، کابینه پوشالی، ملت پوشالی » نوشت مدعی العموم از طرف شاه دعوت بمحاکمه اش کرده و بشیراز تبعید شد در همان موقع این شعر ساخته شد ۱۳۴۱ هـ.]

- ۱ چه داد خواهی از این دادخواه پوشالی
- ۲ ز شاه کشور جم جایگاه پوشالی
- ۳ بجای تاج کیانی و تخت جم مانده است
- ۴ حصیر پاره به جا و کلاه پوشالی
- ۵ بقدر يك سر موئی عدو نیندیشد
- ۶ ازین سپهبد و از این سپاه پوشالی
- ۷ ز آه سینه پوشالی آتش افروزیم
- ۸ به کاخ وقصر و به این بارگاه پوشالی
- ۹ به بین چه غافل و آرام خفته این ملت
- ۱۰ چو کوسفند در آرامگاه پوشالی
- ۱۱ پناه ملت مجلس بود چو کردد چاه
- ۱۲ پناهگاه بسوز این پناه پوشالی
- ۱۳ بگو چگونه ز دنیا گذشته درویش
- ۱۴ که دل نمیکنی از خانقاه پوشالی
- ۱۵ بهار آمد و عارف نمیشود سر سبز
- ۱۶ ز باغ و لاله و خرم گیاه پوشالی

A Pinchbeck Show.

[The following was written in 1922. It was suggested by an article written in a daily paper by Aga Ziaulvaezin on "A Pinchbeck King, a Pinchbeck Parliament, a Pinchbeck Cabinet and a Pinchbeck Nation."]

- 1 What hope of justice can one have from a pinchbeck ruler?—From the puppet potentate of the land of glorious Jamshid?
- 2 In place of the Kyanian crown and the throne of Jamshid, A piece of mattress and a pinchbeck crown have remained.
- 3 The enemy fears not, to the extent of a hair-tip even, This our Commander-in-chief, and this our pinchbeck army.
- 4 With the sighs of our bosoms, dry as a hay-stack, we shall strike fire, Into the palace and mansion and this pinchbeck Court.
- 5 Behold how indifferent and careless this nation sleeps, Like sheep in a pen made of hay!
- 6 The Parliament was the asylum of the nation, but when it turns into a pit, Let us burn this pinchbeck place of refuge.
- 7 Say, Dervish, how can you be said to have renounced the world, When you do not wean your heart from that dry-as-dust monastery?
- 8 Spring has come but Aref does not feel fresh, From the garden, the tulip and the vegetation which is dry (in spirit) like hay.

- ۴ نیب افواج جهان داد سراسر سان لیک
هیچ در نظم به آن صف زده مژگان نرسید
- ۵ جانم از هجر رسیده است بلب جان دادن
تلخ شد ز آنکه خبر از بر جانان نرسید
- ۶ برسد تا نرسد کار من از کار گذشت
وای بر آنکه در این درد بدرمان نرسید
- ۷ گو به این تازه بدور آمدگان خوش باشید
دور من غیر غم از ساقی دوزان نرسید
- ۸ مشکل کار من آسان نکند کس جز مرگ
چکم آنکه کند مشکل آسان نرسید
- ۹ من در این غم که سکندر ز چه ایران آمد
تو بفکری ز چه بر چشمه حیوان نرسید
- ۱۰ من بفکرم شه خاین بسر دار رسد
تو در این غم ز چه عرض تو بسطان نرسید
- ۱۱ تا که شد پای عرب باز در ایران ز آن روز
خبر خرمی از کشور ساسان نرسید
- ۱۲ دور فر عوفی اشراف در ایران نگنشت
خبر معجزه موسی عمران نرسید
- ۱۳ عارف از بهر همین آمده برسد از چیست
خبر کن فیکون گشتن طهران نرسید

- 4 The regiments of the armies of the world have passed in review, but None came up to those well-lined eye-lashes of thine in point of organization.
- 5 Through separation, my life has come up to my lips, but expiring Has become bitter, for no news has been received from the beloved.
- 6 Whether any news is forthcoming or not, my affairs are beyond remedy ; Alas, for that man who found no cure for this ailment !
- 7 To those who have come fresh to take the rounds of life say, "Be happy," In my round I had nothing from the cup-bearer, Time, except sorrow.
- 8 The knotty problem of my affairs, none can solve except Death, What can I do ? That (death) which could solve my difficulties has not yet arrived.
- 9 I am worrying for this : Why should Alexander have come to Iran ? Thou art engrossed in the thought as to why he did not reach the Fountain of Life.*
- 10 I am in the thought that the traitor Shah† should be carried to the gallows ; Thou art worrying over this as to why thy petition did not reach the monarch.
- 11 Ever since the day the foot of the Arab was let loose in Iran, No news of happiness has been received from the Kingdom of Sassan.
- 12 The Pharaoh-like rule of the aristocrats has not ended in Iran ; The news of the miracle of Moses, son of Iuran, has not yet been received.
- 13 Aref has come to make this very inquiry as to why The news of the destruction of Teheran has not yet reached him.

* Referring to the well-known tradition of Alexander and the Water of Life.

† Refers to Ahmed Shah.

- ۱۰ شده است خانه کیخسرو آشیانه جغد
من خرابه نشین دلخوشم وطن دارم
- ۱۱ چو مان وقف شریعتمدار میدزدد
من از چه ره گله از دزد راهزن دارم
- ۱۲ چو لیدران خطاکار و زاهدان ریا
از این سپس سر مردم فریفتن دارم
- ۱۳ چو مرغ در قفس از بهر آشیان عارف
هوای از قفس تن گریختن دارم

(۲۶)

* غزل از کردستان *

[این غزل در سنندج موقعیکه عارف عازم طهران بود در منزل آقا
شیخ محمدآیه الله یکی از فضلاء کردستان و ازدوستان عارف ساخته شده است.]

- ۱ دست بر طره آن زلف پریشان نرسید
کار من گشت پریشان و بسامان نرسید
- ۲ ظلم باشد که بدامان وصال تو رسد
دست آنکس که ز دستت بگریبان نرسید
- ۳ کاشکی کور شود چشم که غمازی اشک
ریخت بر دایره اسرار و بکتمان نرسید

- 10 The abode of Kaikhosrav has become the nest
for the owls ; I who reside in ruins, am glad I
am on my native soil.
- 11 As the ecclesiastical head quietly pockets the
income belonging to the religious trust, How
can I complain of highway robbers?
- 12 Like the guilty leaders and the hypocritical
recluses, Henceforth I too am thinking of
defrauding people.
- 13 Like a bird in a cage yearning for its nest, O Aref,
I too, yearn to fly from the cage of this body.

(Sanandej 1921).

26

A Poem from Kurdistan.

[*This poem was written in Sanandej when Aref was leaving Kurdistan for Teheran.*]

- 1 My hand did not reach the curls of those loose-
flying ringlets; My affairs were all confused
and were not set right.
- 2 It is unfair that the hand of that man should
reach the skirt of thy union, Without having
reached his own collar in restlessness and des-
peration on thy account.
- 3 I wish my eyes would go blind, for the tell-tale
tears, Pour my secrets on the circle of the orbs,
and do not keep them concealed.

﴿ ۲۵ ﴾

﴿ شکوه ﴾

[این غزل در سنندج محرم ۱۳۴۱ ساخته شده است .]

- ۱ من و زکس کله حاشاکی این دهن دارم
- زغیر شکوه ندارم ز خویشان دارم
- ۲ عجوی دشمن من غیر من که من دادم
- چه دشمنی است که عمری است من بمن دارم
- ۳ نهان بکوری چشم پلیس مخفی شهر
- بی هلاکت خود هر شب انجمن دارم
- ۴ نخست گر چه کئی کوه جان بکن ایراد
- ز کند کاری فیرهاد کوهکن دارم
- ۵ ز بسکه مردمک دیده دید مردم بد
- دگر ز مردمک دیده سوء ظن دارم
- ۶ چه چشم داشت توان داشتن زملت بست
- که سر بلندی و فخر از نداشتن دارم
- ۷ به تنگ آمدم از دست زندگی بدرم
- به تن اگر چه همین کهنه پیرهن دارم
- ۸ ز دست بی کفی زنده ام بگو با مرگ
- مکن درنگ شنیدی اگر کفن دارم
- ۹ ز نای ناله خود کف زخم بسرچون دف
- به مشت باز چه حاجت به کف زدن دارم

25

A Complaint.

- 1 I to complain of others, God forbid! how can I have such a tongue in my mouth? I have no complaint to make against another; I have it against myself.
- 2 Seek not for my enemy outside myself, for I know, What an enemy I have in myself all this life long.
- 3 To the chagrin and blindness of the detective police of the town, I hold secret meetings with self every night with the object of killing myself.
- 4 If you dig and destroy anything, first destroy the mountain of your life; I object to the dilatoriness of the mountain-digging Farhad (in killing himself so late).
- 5 Inasmuch as the pupils of my eyes have seen so many bad people, I have now become suspicious of the very pupils of my eyes.
- 6 What hope can be entertained from a nation of low aspirations? For I now take pride and glory in not having this hope.
- 7 I am so sated with life, that I shall tear the shirt on my body, Although it is the only one old thing that remains with me.
- 8 I am alive simply because I do not possess a funeral shroud; Tell Death not to tarry at all, should it hear that I possess a shroud.
- 9 To the accompaniment of the flute of my wail, I strike my palms on my head like a drum; Otherwise to a man whose fist is open (i. e., who stands exposed), what need is there to clap his hands?

❖ (۲۴) ❖

[این غزل را عارف در راه کردستان سروده در جزو مکتوبی که به دوست عزیزش آقای دکتر رضا زاده شفق نوشته ارسال داشته است.]

- ۱ بگو به شیخ هر آنچه از تو بر مسلمانی
- رسید از اثر جهل بود و نادانی
- ۲ ندانم اینکه چه خواهد گذشت بر تو ز خلق
- خدا نکرده بدانند اگر نمیدانی
- ۳ میان اهل دل اهل ربا همین فرق است
- که داغ ماست به دل داغ او به پیشانی
- ۴ بزلف یار مبادا که بر خورد زین روی
- نمی گم گله و شکوه از پریشانی
- ۵ به ضعف بازوی رنجور ناتوانی ما
- نظر مکن بکن امروز آنچه بتوانی
- ۶ پرستش زرو محکوم زور گشتن گشت
- به قرب بیستم از امتیاز ایرانی
- ۷ برند سجده بگوساله زر این ملت
- که هست چون کله کوسفند قربانی
- ۸ خیال و فکر و غم و غصه خون دل غم عشق
- به شهر دل به چه ارزانی و فراوانی
- ۹ کسم به شهر نه بیند شدم بیابان گرد
- ز غصه کلنل و زغم خیابانی (۱)
- ۱۰ هوای کوی رضا زاده شفق بیرون
- نمی رود ز سر عارف بیابانی

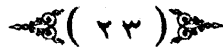
(۱) رجوع شود بمکس خیابانی و کلنل.

24

On the way to Kurdistan.

- 1 Tell the Sheikh, "On account of you, whatever
Islam Has suffered, is the result of your
ignorance and want of knowledge.
- 2 I do not know what will come to pass over your
head at the hands of people, If God forbid they
come to know about your ignorance.
- 3 Between the people with conscience and the
hypocrites, there is this difference, 'That we
have the brand on our heart, and the latter, on
their forehead.
- 4 May it not happen that it should encounter the
tresses of the beloved; hence it is that I am
not complaining about and bewailing my dis-
traced state.*
- 5 The weakness of our distressed and powerless arms
Behold not, and do whatever thou canst to-day.
- 6 The worship of gold and subservience to force
have become, In this twentieth century, the
monopoly of the Iranians.
- 7 This nation pays homage to the golden calf,—The
nation, which is itself like a flock of sheep
destined to be sacrificed.
- 8 Thought and anxious care, sorrow and grief, the
blood of the heart and the vexation of love,—
How very cheap and plentiful are they in the
market of the heart!
- 9 That none may find me in the city, I have become
a wanderer in the wilds, In grief for the deaths
of Colonel (Mahomedkhan) and Khiabani.
- 10 Yet love for the lane of Reza-zadeh-Shafagh Will
not go out of the head of Aref of the wilder-
ness. (1920.)

* Word-play on بریشان. As the tresses are also بریشان so complaint from بریشانی might mean complaint against.



﴿ سر و همسر ﴾

[طهران ، دروازه قزوین ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۰ هـ]

- ۱ میانه سر و همسر کسیکه از سر خویش گذشت ، بگذرد از هر چه جز ز کشور خویش
- ۲ هزار چون من بی با و سر فدای سری که در سراسر ایران ندید همسر خویش
- ۳ تم فدای سر داد گستری کز خون هزار نقش و طن کرد زیب پیکر خویش
- ۴ بگو به خصم بدانندیش ، این گوا این میدان نه حریف بیبازی گران با سر خویش
- ۵ سر و سران سپه جامه ها درند بر آن سپهبدی که بدی سر پرست لشکر خویش
- ۶ ز سر نوشت تو و سر گذشت خویش بدست قلم گرفتم و آتش زدم بد فتر خویش
- ۷ بقبر نادر ای نادر زمان بردی بدست خود سر در خاک خون شناور خویش
- ۸ چو دید نادر از جان گذشته تر از خویش به پیشگاه تو تقدیم کرد مقبر خویش
- ۹ به ننگ همسر و هم دوش بودنش خوشتر سری که خفت براحت بیالش بر خویش
- ۱۰ بیار باده که سر خوشم خوشم بیند قوام سلطنت از روزگار کیفر خویش
- ۱۱ نداشت عارف جز این دو چیز وقف تو کرد مدام سینه سوزان و دیده تر خویش

Friends and Compeers.

- 1 Amongst friends and compeers, whoever is past caring for his head, Will renounce everything except his own country.
- 2 May thousands like my distracted and destitute self be sacrificed to that head, That found not its like and equal in the whole of Iran !
- 3 May my life be sacrificed to that just man, who with blood, Made a thousand pictures of his country to adorn his body !
- 4 Say to the evil-thinking foe : "Lo ! here is the ball and here the field ; You are not a match for these sportsmen, who play with their head "
- 5 The heads and officers of armies tear their coats in grief For that General who looked after the interests of his troops.
- 6 To describe the fate which God had decreed for thee and the episode of my ups and downs, I took up the pen in my hand, and set my book afire.
- 7 O Nadir (unique one) of the time, to the tomb of Nadir (Shah), Thou carriedst with thy own hands thy head weltering in blood and dust.*
- 8 When Nadir (Shah) saw a man more reckless of his life than himself, He placed before him, as an offering, his own tomb.
- 9 To sleep side by side with shame is pleasanter For that head, which sleeps with ease on its feathered pillow !
- 10 Bring wine, for when I am in the stage of cheerful liveliness, I am happy with the idea That Qawam-us-Saltanat may meet with his retribution from the revolutions of time.
- 11 Aref had nothing more than these two things to dedicate to thee, viz : his ever burning heart and his wet eyes.
(Tehran 1921.)

* Colonel Tagi Khans' body was first buried in Nadir's Mausoleum.



غزلیات راجع به کلنل محمد تقی خان

[سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱]

- ۱ زنده به خون خواهیت هرازسیاوش
- گردد از آن قطره خون که از تو زند جوش
- ۲ عشق به ایران به خون کشیدت و این خون
- کی کند ایرانی ار کس است فراموش
- ۳ دارد اگر پاس قدر خون به زبید
- گردد ایران هزار سال سیه پوش
- ۴ همسری نادر ت کشاند بجائی
- کار که تا نادر ت کشید در آغوش
- ۵ از بی کسب شرف کشید شرافت
- تا نفس آخر از تو غاشیه بردوش
- ۶ شعله شمع دلاوری و رشادت
- گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش
- ۷ جامه ننکین لکه دار به تن کرد
- دوخت هر آن بی شرف به قتل تو باپوش
- ۸ سر سر خود به خاک بردی و برداشت
- از سر و سر تو نبش قبر تو سرپوش
- ۹ قبر تو گر نبش شد چه باک به بادت
- ربخته در مغزها مجسمه هوش
- ۱۰ مست شد از عشق گل به نغمه در آمد
- بلبل و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

22

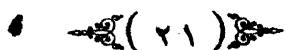
Composed in Memory of Colonel Muhammad Taquikhan.

1921—1922.

- 1 To avenge thy blood, a thousand martyrs like
Shiavush would come to life, From the drops
of blood that spurt out from thee.
- 2 Thy love for Iran drew thee to death, And this
murder,—how can any Persian, who is some-
body, ever forget?
- 3 If Iran has any regard and appreciation for thy
blood, It is but meet that it should go into
mourning for a thousand years.
- 4 The ambition to emulate the deeds of Nadir
brought thy affairs to such a pass, That
Nadirshah drew thee in his own embrace.*
- 5 For the sake of acquiring honour, Nobility itself
bore on its shoulders Thy saddle-cloth till the
last breath of thy life.
- 6 The flame of the candle of valour and bravery
Was quenched in this land after thy passing
away.
- 7 He donned the coat of disgrace with a (murderer's)
stain,—That ignoble fellow who put on his boots
to kill thee.
- 8 Thou carriedst with thee to the grave the secrets
in thy head, But the exhuming of thy remains
uncovered thy head and the secret (of thy
strength).†
- 9 What matters it if thy remains have been exhumed
from the grave, For (in thy memory), men have
cast and raised mental statues in their brains.
10. Intoxicated with the love of the rose, the nightin-
gale has burst into song, And Aref has become
silent, because of the brand of the grief of thy
death.

* He was buried by the side of Nadirshah's tomb.

† The body was exhumed and transported elsewhere.



﴿ رؤیای راحتی ﴾

[ابن غزnel در طهران سال ۱۳۴۰ در طهران منزل علی بیرنگ یکی از دوستان عارف در مقابل يك رباعی كه مشارالیه پیش او بیکی از دوستان خوانده بود ساخته شده.]

- ۱ در دور زندگی بجز از غم ندیده ام
يك روز خوش ز عمر بعمرم ندیده ام
- ۲ گفتم به بینم اینكه شبی راحتی بخواب
دیدم ز دست هجر تو دیدم ندیده ام
- ۳ گفتندم ز عمر غنیمت توان شمرد
من در شمار عمر خود آندم ندیده ام
- ۴ از سال و ماه و هفته و ایام زندگی
يكروز عید غیر محرم ندیده ام
- ۵ از اولین سالله آدم الی کنون
زین خانواده يك نفر آدم ندیده ام
- ۶ چندین هزار رشته مهر و وفا کیست
يك رشته ناکسیخته محکم ندیده ام
- ۷ با دیده خیال و تصور كه ممکن است
گردد دو دل بهم یکی آنهم ندیده ام
- ۸ جز طره بریش تو و روزگار خویش
ز اوضاع چرخ درهم و برم ندیده ام
- ۹ جز جام می كه عقده گشای غم است و بس
كس در خرابه مملکت جم ندیده ام
- ۱۰ عارف بغیر باركه پیر میفروش
گرددن برای كرنش كس خم ندیده ام

21

The Vision of Comfort.

[In 1921 Aref composed this ode at Teheran at the house of Ali Bireng in reply to a quatrain which the latter had recited before one of the friends.]

- 1 In my lifetime I have met with nothing but grief
and sorrow; Not a happy day of life have I
seen in all my life.
- 2 I said to myself, "Let me see if of a night I should
see comfort in a dream;" But I have not seen
that on account of the pangs of separation from
thee.
- 3 They said: One (happy) moment of life can be
considered as a boon; But in all my life I have
not come across such a single moment.
- 4 Of all the years and months and weeks and days
of my life, Not a day of festival except the
days of mourning have I seen.
- 5 From the commencement of the race of Adam till
to-day, I have not seen a single individual
whom I can call man from amongst this family.
- 6 So many thousands of ties of love and fidelity
have been broken; I have not seen a single
thread remaining firm and unsnapped.
- 7 With the eyes of fancy and imagination, it is
possible, To see two hearts in unison, yet I
have not seen one even.
- 8 Except thy dishevelled ringlets and my state of
affairs, I have seen nothing more disturbed
and confused under the aspects of the sky.
- 9 Except a cup of wine which alone is the opener of
the knots of sorrow, I have not seen any other
relief-giver, in this wreck of the realm of Jamshid.
- 10 O Aref, except in the court of the old wine-seller,
I have not seen thy head bent to nod to anyone.



﴿ سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است ﴾

- ۱ دل که در سایهٔ مژگان تو فارغبال است
گو به بین چشم بداندیش چه از دنبال است
- ۲ داد از يك نگهی داد دل و بستد جان
وہ چه بد بدرقه چشمت چه خوش استقبال است
- ۳ صد پسر سام به گیتی اگر آرد تنها
تربیت آنکه ز سیمرغ بگیرد زال است
- ۴ سعی جز در پی تکمیل معارف غلط است
ملت جاهل محکوم به اضمحلال است
- ۵ مستقل نیست دو کس بر سر يك رأی ولی
سر هر برزن و کو صحبت از استقلال است
- ۶ تا بد اخلاقی و اشرافی فرمانفرماست
تا ابد حالت ایران به همین منوال است
- ۷ نفس آخر این ملت محکوم بمرگ
در شمار است بد افتاده و بد احوال است
- ۸ عارف این خانه کند تربیت جغد کجا
جای همچون شنقی مرغ همایون فال است

All Efforts are useless Save those for the Perfection of Knowledge.

- 1 The heart which rests easy under the protection
of thy eye-lashes,—Tell it to behold how persist-
ently the eye of the evil-wisher is in its wake.
- 2 One glance of thine gave justice to the heart and
took the lover's life ; What a bad send-off do
thine eyes give, but how charmingly do they go
out to welcome and receive !
- 3 Though Sam may beget a hundred sons in
the world, It is only Zal that will receive
training and education from the Simurgh.
- 4 All efforts except those made for perfecting
knowledge, are a mistake ; An ignorant nation
is subject to extinction.
- 5 In no one matter even are two individuals
personally independent, Yet in every lane and
street-corner there is the talk of independence.
- 6 So long as perverse morals and an evil aristocracy
rule the land, For all eternity the affairs of
Iran will remain as they are (in wretched plight).
- 7 The last breath of this nation condemned to death,
Is near at hand, badly circumstanced and
hopelessly ill as it is.
- 8 Aref, this abode fosters and patronises owls, How
can it be a fit abode for an auspicious bird like
" Shafagh ".

* Dr. Rezaade Shafagh a friend of Aref and the publisher of his complete Divan, whose friendship I had the great pleasure of cultivating in Tehran—D. J. I.

﴿ (۱۹) ﴾

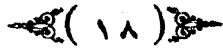
﴿ قحط الرجال ﴾

- [این غزل را عارف در رجب ۱۳۴۰ در طهران ساخته و در کنسرتی که در همان ماه داد با آواز دشتی خوانده شد.]
- ۱ دل هیچکس ز جور تو دل ناگران نبود
 - ۲ بار گران عشق تو بر دل گران نبود
 - ۳ گرم ز دست هجر از آن ملت که هیچ
 - ۴ کارش بغیر گریه و آه و فغان نبود
 - ۵ هر که خیال روی تو کردم دمی خیال
 - ۶ در کویت ایمن از سم یاسبان نبود
 - ۷ قحط الرجال گشت در ایران که از ازل
 - ۸ کوئی که هیچ مرد در این دودمان نبود
 - ۹ جز اجنبی و خائن و بیگانه محرمی
 - ۱۰ در آستان شاه ملک یاسبان نبود
 - ۱۱ در اجنبی برستی ایرانی آنچنان
 - ۱۲ داد امتحان که بهتر از این امتحان نبود
 - ۱۳ ز اول بنای مجلس آزادی جهان
 - ۱۴ شر منده تر ز مجلس ما پارلمان نبود
 - ۱۵ از هر دری به مجلس بین الملل سخن
 - ۱۶ آمد میان و صحبت مادر میان نبود
 - ۱۷ ایران بروزگار نچدد چه داشت گر
 - ۱۸ مفتی و شیخ و مفت خور و روضه خوان نبود
 - ۱۹ زین سی کرور ناخلف اولاد یکنفر
 - ۲۰ عارف کسی به مثل تو بی خاتمان نبود

The Scarcity of Men.

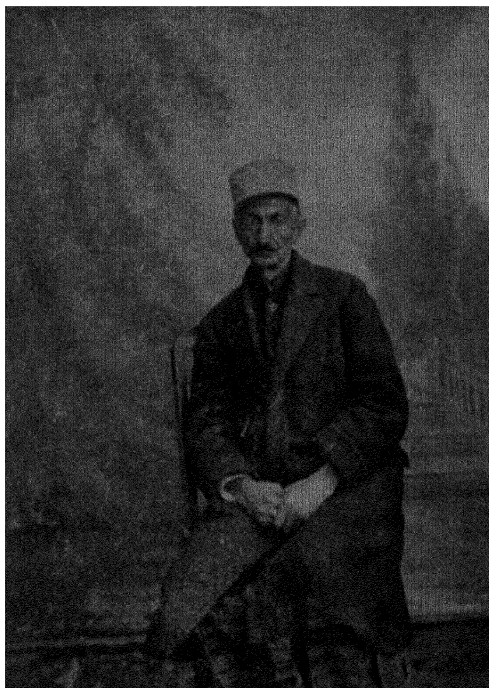
[*This poem was sung by Aref at a Concert in Tehran 1922.*]

- 1 My heart was, at no time, displeased on account of thy tyranny ; The heavy load of thy love was not burdensome to my heart.
- 2 I weep at the hands of separation, for I belong to that nation, Whose occupation is nothing else but weeping, sighs and lamentation.
- 3 Whenever I thought of thy face, not a moment was my thought Secure in thy lane from the oppression of the sentinel.
- 4 Iran has become devoid of able men, as if thou mightst say, from Beginningless Eternity, No man had ever existed in the family of this nation.
- 5 Except foreigners and traitors and strangers, no trustworthy man Was to be found at the threshold of the Court of the angel-guarded Shah.
- 6 In the worship of foreigners, a Persian, Has stood his test so well, that no better test could be had than this.
- 7 From the time the first assembly of freedom and equality was inaugurated in the world, No assembly was there, more disgraced than our own Parliament.
- 8 All manner of topics in the League of Nations were talked about and discussed, But there was no talk respecting us in the said League.
- 9 How well would it have been, if in Iran, in these modern times, The mufti, the sheikh, the parasite and the rauza-chanter did not exist.
- 10 Of those thirty-million progeny, who have fore-sworn their ancestors, Aref, there is not one person homeless like thee.



﴿ سپاه عشق ﴾

- ۱ سپاه عشق تو ملك وجود ويران كرد
بنای هسق عمر م بذاك يكسان كرد
- ۲ چكوبمت كه چه كرده است خواهی اردانی
بدان كه آنچه كه ناید بكفتكو آن كرد
- ۳ چه كرد عشق تو عاجز ز كفتنم آن كرد
به من كه دوره شوم قجر بايران كرد
- ۴ خدا چو طره زلفت كند پریشان
كسیكه مملكت و ملتی پریشان كرد
- ۵ الهی آنكه به ننگ ابد دوچار شود
هر آن کسیكه خیانت به ملك ساسان كرد
- ۶ بارد شیر غیور دراز دست بگو
كه خصم ملك تو را جزو انگلستان كرد
- ۷ خرابی آنچه بدل كرد والی حسنش
با صفهان نتوان گفت ظل سلطان كرد
- ۸ چو جغد بر سر ویرانه های شاه عباس
نشست عارف و لعنت بگور خاقان كرد



مهدان اسفند ۱۳۰۸

عمری که در نتیجه اش عمرم تمام شد
عارف هزار شکر گذشت از چه بدگذشت
(عارف)

18

The Army of Love.

- 1 The army of thy love has laid waste the kingdom
of my existence; It has razed to the ground the
edifice of my life.
- 2 What shall I tell thee what it did to me; if thou
wishest to know, Know that it did all that could
not even be expressed.
- 3 I am unable to describe what thy love has done to
me; it has done To me all that the ill-omened
regime of Kajars has done to Iran!
- 4 Like thy (dishevelled) ringlets, may God make
him distracted, Who brought distress on the
country and the nation!
- 5 O Lord, may that person be overtaken with
eternal disgrace, Who proved a traitor to the
realm of Sassan!
- 6 Inform Ardeshir the long-handed, that zealous
patriot, That the foe has made his country
a part of Britain.
- 7 Whatever havoc the ruler of her beauty has played
with my heart, Cannot be said to have been
perpetrated on Isphan by Zillus-Sultan.
- 8 Like owls perching on the top of the ruins of Shah
Abbas, Aref sat by the tomb of Khaqan
Naseruddin and cried "fie" on him.

﴿ (۱۷) ﴾

﴿ بایرداری عشق ﴾

- ۱ بغیر عشق نشان از جهان نخواهد ماند
بماند عشق ولیکن جهان نخواهد ماند
- ۲ خزان عمر من آمد بهار عمر تو شد
بهار عمر تو هم ای جوان نخواهد ماند
- ۳ بزیر سایه دیوار نیستی است سرم
رهین منت هفت آسمان نخواهد ماند
- ۴ بد آنکه مملکت داریوش و کشور جم
بدست قتنه بیگانگان نخواهد ماند
- ۵ برنجبر ببر از من پیام کز اشراف
دگر بدوش تو بار گران نخواهد ماند
- ۶ بکار باش، مده وقت راز کف من بعد
مجال و وقت بعاجز کشان نخواهد ماند
- ۷ گدای کوی خرابات را بشارت ده
عنقریب شه کامران نخواهد ماند
- ۸ بگو بعارف بی خانان خانه بدوش
که جز خدا و تو کس لامکان نخواهد ماند

17

The Justice of Mazdek and the Permanence of Love.

- 1 With the exception of love, of this world no other trace will remain; Love will endure while this world will not be any more.
- 2 The autumn of my life has come, and this is thy spring time, But O youth, the spring of thy life too, will not last long.
- 3 My head rests under the shadow of the wall of penury and nothingness; It shall not remain pledged under the obligation of the seven heavens.
- 4 Know that the realm of Darius and the country of Jamshid, Will not endure on account of the mischief of foreigners.
- 5 To the labourer, take this message from me, that of the aristocrats, The heavy burden will not any more remain on his shoulders.
- 6 Be busy, and let not time slip from your hands, for hereafter, With the oppressors of the poor, power and the opportunity will not remain.
- 7 Let this happy news be taken to the beggar in the street of the tavern: "In the near future, the indolent King* too, will not remain."
- 8 Tell Aref, the homeless and the tramp, That except God and you no one else will there be, without a house to shelter him. 1920.

* Referring to the Ex-King, Ahmed Shah,

❦ (۱۶) ❦

❦ تمدن بی تربیت نسوان ❦

[سفر نیمه راه (استانبول ۱۳۳۶)]

- ۱ بفکن نقاب و بگذار در اشتباه ماند
- تو بر آن کیسکه میگفت رخت بماه ماند
- ۲ بدر این حجاب و آخر بدر آزا بر چون خور
- که تمدن ار نیائی توبه نیم راه ماند
- ۳ تو از این لباس خواری شوی و بر آری
- بدر همچو گل سر، از تربتم ار گیاه ماند
- ۴ دل آنکه روت با واسطه حجاب خواهد
- تو مگوی دل که آن دل بجوال گاه ماند
- ۵ بی صلح اگر تویی برده سخن میان گذاری
- نه حریف جنگ باقی نه صف سپاه ماند
- ۶ تو از آن زمان که پنهان رخ از ابر زلف کردی
- همه روزه تیره روزم بشب سپاه ماند
- ۷ نه ز شرم می نیارم برخت نگاه، ترسم
- که برویت از لطافت اثر نگاه ماند
- ۸ همه شب پناه بردر که حق برم که عمری
- ز دو چشم بدر رخ خوب تو در پناه ماند
- ۹ همه ترس من از آنست که خدا نکرده روزی
- سر ما به پشت این معرکه بی کلاه ماند
- ۱۰ ز وزیر جنگ ما اسمی و رسم در میان نه
- سپهش بینی "عارف" سپاه آه ماند

سنه ۱۳۳۶ قمری

16

On Civilisation which imparts No Education to Women.

- 1 Cast off the veil, and let that man remain in error,
Who said that thy face resembled the moon.
- 2 Tear off this veil and come out at last like the
sun from behind the cloud, For if thou dost not
do so, civilisation will stand half-way unprogress-
ing.
- 3 Thou wilt be free from this dress of degradation
and wilt bring out, Thy head like a rose, if only
grass may remain to point out my grave.
- 4 The heart of the person who desires thy face to
remain under a veil—Call it not a heart, for it is
only a bag of hay.
- 5 If in the cause of peace, thou wert to address
without a veil, There will not be an opponent
ready for war, nor rows of soldiers.
- 6 From the day thou beganst concealing thy face
under a cloud of ringlets, All my days have become
dark like the pitch-black night.
- 7 It is not out of shame that I do not gaze at thy
face; I am afraid, Lest my gaze should leave its
impression on it because of its delicacy.
- 8 All night I seek refuge in the Court of God,
praying. That all throughout life, thy fair face
may be protected from the gaze of evil eyes.
- 9 All my apprehension is due to this fact that God
forbid one day, We may go out of this gather-
ing without reaping some advantage.
- 10 Of our Minister of War, there is merely the name
without any reality, His soldiers thou seest
nowhere Aref, they resemble an army of sighs.

Constantinople 1917.

﴿ ۱۵ ﴾

* جمهوری عشق - سلطنت حسن *

[یکی از شاه غزل‌های عارف (۱۳۳۷)]

- ۱ عشق مریزادت آن دو بازوی پر زور
قادر و قاهر توئی و ما همه مقهور
- ۲ سلطنت حسن ر دوام و بقائی
بیست مباش ای پسر مخالف جمهور
- ۳ روی میوشان که بیش از این نتواندید
جلوه کند آفتاب و روی تو مستور
- ۴ شانه بزلفت مزین که خانه دلهاست
چوب مکن بیجهت بلانۀ زنبور
- ۵ پای اجانب بریده کردد از ایران
چشم بد اندیش اگر ز روی تو شد دور
- ۶ دست خودی پای اجنبی ز میان برد
مملکت اردشیر و کشور شاپور
- ۷ نخوت و کبر این قدر چرا و چرائی؟
از بی حسن دو روزه این همه مغرور
- ۸ همدم بیگانگان مباش و بیرهیز
عاقبت از جنس بد ز وصلۀ ناجور

15

The Republic of Love and the Sovereignty of Beauty.

[*This poem is considered to be one of the masterpieces of Aref (1918).*]

- 1 O Love, may thy two powerful arms never sustain
any scathe! Thou art mighty and puissant,
whilst we are weak and powerless.
- 2 The sovereignty of beauty has no continuity and
permanence; O lad, be not opposed to a republic.
- 3 Veil not thy face, for more than this we cannot
brook to see, The sun displaying itself while thy
face is veiled.
- 4 Strike not the comb on thy ringlets, for many a
heart has its abode there; Poke not a stick
unnecessarily into the hive of bees.
- 5 The foot of foreigners will be removed from Iran,
If the eye of the evil-thinker is removed from
thy face.
- 6 It was the hand of self-conceit and the foot of the
foreigners that overthrew, The Empire of Arde-
shir and the Kingdom of Shapur.
- 7 Why all this pride and arrogance? Why art
thou so much deluded by this fleeting beauty?
- 8 Do not be the companion of foreigners, and keep
aloof. At last from the bad commodity, the
ill-fitting patch.

﴿ ۱۴ ﴾

﴿ فرقه بازی و جهالت ﴾

- ۱ ز بس بزلف تو دل بر سر دل افتاده
چه کشمکش که میان من و دل افتاده
- ۲ ز فرقه بازی احزاب دل در آن سر زلف
گذار شانه بر آن طره مشکل افتاده
- ۳ دلم بسوخت که بر صورت تو خال سیاه
بسان ملت محکوم جاهل افتاده
- ۴ بسوز از آتش رخ این حجاب و روی نما
تو جان بخواه که جان غیر قابل افتاده
- ۵ ز بسکه خون زغمت ریختم بدل از چشم
دلم چو غرقه ز دریا بساحل افتاده
- ۶ بجز جنون نبرد ره بسوی کعبه عشق
که بار عقل در این راه بر گل افتاده
- ۷ گرفته نور جهانتاب علم عالم و شیخ
بی مباحتہ بیدلایل افتاده
- ۸ سپردمت برقیبان و با تو کارم نیست
از آنکه کار بدست ارادل افتاده
- ۹ تو هرج و مرجی در باز عشق بین عارف
میان این همه دیوانه عاقل افتاده

14

Political Parties and Ignorance.

- 1 Inasmuch as in thy ringlets, hearts are lying piled upon hearts, O, what a strife is going on between me and my heart !
- 2 Because of the play of parties amongst these cohorts of hearts within those ringlets, Even the passage of a comb through thy locks has become a difficult task.
- 3 My heart was consumed by the thought that on thy face the black mole happens to lie, Like a nation subservient and ignorant.
- 4 With the fire of thy cheeks, consume the veil and display thy face, And demand our life, for it happens to be of no consequence.
- 5 Because of the blood I poured into my heart from my eyes, through thy grief, My heart like a man drowned in the sea, is washed ashore.
- 6 Towards the holy sanctum of Love, nothing but Madness can find its way, For in this path, the load of wisdom has stuck in the mud and remained there.
- 7 The world-enlightening effulgence of knowledge has conquered the earth, And the Sheikh is in pursuit of a controversy without proofs.
- 8 I leave thee to my rivals and I have nothing to do with thee, For the management of affairs has fallen into the hands of the ignoble rabble.
- 9 Just behold the chaos and confusion prevailing in the Court of Love, for Aref is the one wise man in this concourse of mad ones.

- ۳ بگو که پنهان کردند قاطعان طریق
از آنکه قافله دزد رفته باز آمد
- ۴ مدرس از ره ترکیه و حجاز و عراق
دوباره چون شتر لوك بی جهاز آمد
- ۵ چه احترام بر آن حاجی است مردم را
که بی وضو سوی حج رفت و بی نماز آمد
- ۶ میان دیو و سلیمان چه امتیاز که رفت
سوی سبا و ز کف داد امتیاز آمد
- ۷ برفت کاش مساوات بر نمیگردید
که مشت ما بر بیگانه کرد باز آمد
- ۸ وکیل بزد چه گودرز فاحی و افور
بکف گرفته چه گریزی و چون گراز آمد
- ۹ ز من بگوی بلوطی غلامحسین دگر
مگیر معرکه یکمشت حقه باز آمد
- ۱۰ فدای سرو که چون تن بزیر بار نداد
که نمایش آزاد و سر فراز آمد
- ۱۱ به نی بگوی که از ناله در خود آتش زن
که عارف همچو تو نالان بسوز و ساز آمد

- 3 Tell the highway robbers to hide themselves,
For the caravan beset by the robbers, has again
returned.
- 4 "*Moderres*" has come back via Turkey, Hejja% and
Iraq, Again like a wild camel without its saddle.
- 5 What respect can people have for that Haji, That
went to the pilgrimage without ablutions and
came back without offering prayers ?
- 6 What difference is there between the devil and
Solomon ? He went to Sheba and returned
parting with his license.
- 7 "*Mossavat*" went also, would that it had not
returned, After disgracing us (opening our
closed fist) in the eyes of foreigners.
- 8 The deputy of Yezd, like Gooderz-e-Fateh took a
hooka, In his hand like a mace and returned
like a pig.
- 9 Tell that rascally bully of a Gulamhussein* in my
name, Not to show himself any more, for there
are coming other contemptible tricksters.
- 10 May I be sacrificed to the Cypress which never
submits to the burden, And which, at the
time of display, presents itself free and head-
erect.
- 11 Ask the flute to set itself afire with its wails, For
Aref, wailing like it, is seized with passion and
anguish of mind.

* A well-known trickster in Teheran.

- ۹ بیزار از آن بدم که در آن تنگ و عار نیست
- امروز از آنچه عمری بزارم آرزوست
- ۱۰ مشت معارف ار دهن شیخ بشکند
- زین مشت کم نمونه خروارم آرزوست
- ۱۱ حق واقف است وقف بچنگال ناکسان
- افتاده دست واقف اسرارم آرزوست
- ۱۲ نجدید عهد دوره سلطان حسین گشت
- یکمرد نو چو نادر سردارم آرزوست
- ۱۳ ما را بیارگاه شه عارف اگر چه راه
- نبود ولیک باکی در بارم آرزوست

❦ (۱۳) ❦

❦ کوی میکده ❦

[بیادگار مراجعت مهاجرین سیاسی ایران از حدود غربی و استانبول
و آلمان (۱۳۳۸) گفته شده است .]

- ۱ بکوی میکده هرکس که رفت باز آمد
- ز قید همتی این نشئه بی نیاز آمد
- ۲ هزار شکر که ایران چو کبک زخمی باز
- برون زینجه شاهین و شاهباز آمد

- 9 I had formerly an aversion to that which was devoid of shame and honour; To-day I am yearning for the very thing which I was loathing for a life-time.
- 10 If the fist of modern knowledge and science were to break the mouth of the Sheikh, I yearn to have an ass-load of stuff of which this handful is a sample.*
- 11 God knows how charitable trusts have fallen in the hands of the low and the mean; I indeed yearn for the hand (of justice) of the Knower of Secret.
- 12 O, it has become a renewal of the time of that abject sovereign Sultan Hussein (Safavi) ! I yearn for a new man of the type of Sirdar Nadir.
- 13 Although we have no access to the Court of the Shah, O Aref, Yet I yearn for the purity of the Royal Court.

 13

The Lane leading to the Tavern.

[*Commemorating the return of the Persian political pilgrims from western lands like Constantinople and Berlin, this poem was written in 1919.*]

- 1 Whoever betook himself to the lane of the tavern became free, From the fetters of existence and the toils of this intoxication. (*viz.* this world.)
- 2 A thousand thanks that Iran, like a wounded partridge, Has again realised itself from the claws of the royal hawk and falcon.

* Alluding to the proverb : امشقی نمونه خروار است a handful is enough for a Kharwar (about 400 Kg.). It means Education must put an end to the illiteracy of the *Sheikhs* and this must be an exemplary work. Notice the play upon the word *مشت*.



﴿ آرزو ﴾

- [در استانبول روزیکه خبر بدار زدن حسین خان لله بعاری
رسید (۱۳۳۷) در اثر تاثر این غزل را بیاد او سروده است .]
- ۱ بیمار درد عشق و پرستارم آرزوست
بهبود زان دو نرگس بیدارم آرزوست
 - ۲ یاران شدند بدتر از اغیار گو بدل
کای یار غار صحبت اغیارم آرزوست
 - ۳ ای دیده خون بیمار که يك ملتی بخواب
رفته است و من دو دیده بیدارم آرزوست
 - ۴ ایران خرابتر ز دو چشم تو ای صنم
اصلاح کار از تو در این کارم آرزوست
 - ۵ بیدار هر که گشت در ایران رود بدار
بیدار و زندگانی بیدارم آرزوست
 - ۶ ایران فدای بوالهوسیهای خائنین
گردیده يك قشون فدا کارم آرزوست
 - ۷ خون ریزی آنچنان که زهرسوی جوی خون
ریزد میان کوچه و بازارم آرزوست
 - ۸ در زیر بار حس شده ام خسته راه دور
با مرگ کو خلاصی از این بارم آرزوست

12

Yearning.

[When the news of the execution of the patriot Hosain Khan Lala (1918) reached Aref at Constantinople he immediately wrote the following poem in his memory.]

- 1 I am ailing from the malady of love and I want a nurse ; I want to have my cure from those two wakeful narcissi.
- 2 Friends have become worse than strangers ; say to the heart : " O my faithful companion, I yearn for the company of strangers."
- 3 O eyes, shed tears of blood, for a whole nation has gone to sleep, And I am yearning for a pair of wakeful eyes.
- 4 Iran is in a more ruinous state than your two drunken eyes, O idol ; I yearn for the mending of this matter through thee.
- 5 Whoever become wakeful in Iran, goes to the gallows ; I yearn for a wakeful life without the gallows.
- 6 Iran has been sacrificed to the follies of traitors, I yearn for a self-sacrificing and patriotic army.
- 7 I yearn for a bloody revolution, such that from every side, Streams, of blood may flow through lanes and market-squares.
- 8 Far removed from my country, I am fatigued under the load of feeling and sensibility. Say to death : " I yearn for relief from this great burden,"



* زهد فروشان *

[این غزل در موقع جنگ جهانگیر ساخته شده است .]

- ۱ اندر قار عشق تو بالای جان زدند
- هر چند باخند قاری کلان زدند
- ۲ با رگ چشم مست تو هم مست چون شدند
- مستان جسور گشته در دین کسان زدند
- ۳ لولی و شان ز باده کلرنک بای کل
- افروختند چهره شررها بجان زدند
- ۴ چشمش بدستیاری مزگان و ابرویان
- هر جا دلی گذشت به تیر و کان زدند
- ۵ غافل مشوزطره و خال و خطش که دوش
- دامن بر آتش ابن (برو باکان) چیان زدند
- ۶ آتش بجان چند تن افتد که بیگناه
- بی موجی بملتی آتش بجان زدند
- ۷ از پرده کار زهد فروشان برون فتاد
- روزیکه با بدایره امتحان زدند
- ۸ ایران چنان نهی شد از هر کسی که دست
- ایرانیان بدامن ما نا کسان زدند
- ۹ سردار های مانده از کاوه یادگار
- صف زنه بیری و علم « شویمان » زدند

11

Piety vendors.

[The following poem was written at the time of the Great War and refers to the fact that everyone of the governmentt at war had some partisans in Persia who were paid by such governments to help them in their game of politics.]

- 1 In the gamble of thy love, people staked higher than their lives, Though they lost they played at higher stakes.
- 2 When they became associated with the Turk of the drunken eyes, These tipsters became emboldened and knocked at the door of those who had undermined the faith.
- 3 Like way-side dancing gipsies, with rosy wine, at the foot of the rose, They kindled their faces and set fire to our lives.
- 4 Her eyes with the help of her eye-lashes and her eye-brows, Showered arrows from the bow wherever a heart was seen to pass.
- 5 Do not be unmindful of her curls and her mole and her beautiful down, For last night they fanned in to a flame the fire of (mischief of) these propagandists.
- 6 May fire consume the life of those sundry ones who, without a cause, Set fire to the innocent heart of a whole nation.
- 7 The affairs of the vendors of piety were exposed On the day that they stepped into the circle of test and trial.
- 8 Iran has been so denuded of all noble persons, That Iranians now seek help from abject people like us.
- 9 Our leaders who have remained to us as the remembrancers of Kaveh, Have gathered under the flag and banner of "Shunman"!

! Referring to the German propaganda during the war.



﴿ خیال عشق ﴾

[این غزل تقریباً در سال ۱۹۱۳ هـ در منزل دکتر حسن خان کرکافی دوست عارف ساخته شده است.]

- ۱ خیال عشق تو از سر بدر نمیآید
- ز من علاج بجز ترك سر نمیآید
- ۲ الهی آنکه نبودی نهال قد بتان
- که جز جفا ثمر از این شجر نمیآید
- ۳ وفا و مهر ز خوبان طمع مکن ز آنروی
- که بوی مهر ز جنس بشر نمیآید
- ۴ برفت دل بی تفتیش کار یار و رقیب
- دی بایست که دل بیخبر نمیآید
- ۵ چه حیلله کرد ز لیخا بکار یوسف مصر
- که این پسر بسراغ پدر نمیآید
- ۶ تو عدل و داد ز نسل فجر مدار امید
- که از نژاد ستم دادگر نمیآید
- ۷ سروش گفت چو عارف سخنور استادی
- ندیده است بدوران دگر نمیآید

10

The Thought of Love.

[*This poem was written in or about 1913 at the residence of Dr. Hasan Khan Gurgani, a friend of Aref.*]

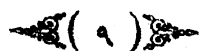
- 1 The thought of thy love does not get out of my head ; I know of no other remedy, except losing my head.
- 2 I wish to God that the plant of the figure of fare ones did never exist, For these trees never yield any fruit except cruelty.
- 3 Expect not fidelity and affection from the fair ones, because The odour of affectionate love comes not from human kind.
- 4 The heart went to probe the affairs of the beloved and the rival ; Wait a little, for the heart will not return without any news.
- 5 What prank has Zuleikha played in the matter of Joseph of Egypt, That this boy never bestirs himself to seek his own father ?
- 6 Do not hope for justice and redress from the progeny of the Kajjars, For a just man dose not spring from an oppressive family.
- 7 The angel Sraosh said that an eloquent master like Aref, He has not seen yet in the world, nor will one come hereafter.

- ۶ بگو به هینت کاینه سر زلفش
که روزگار پریشان ما ز دست شماس
- ۷ چه شد که مجلس شوری نمیکند معلوم
که خانه خانه غیر است یا که خانه ماست
- ۸ خراب مملکت از دست دزد خانگی است
ز دست غیر چه نالیم هر چه هست از ماست
- ۹ اگر بحالت عدلیه پی برد شیطان
کند مدلل تقصیر ز آدم و حواست
- ۱۰ بین بنای محبت چه محکم است شکست
بطاق کسری خورده است و بی ستون برجاست
- ۱۱ اگر که پرده بیفتد ز کار می بینی
پچشم، عارف و عامی در این میان رسواست

- 6 Say to the assembled cabinet of her ringlets,
That our distracted state of affairs is all due to
them.
- 7 How is it that the Parliament does not announce,
Whether this House belongs to us or to outsiders?
- 8 The country's ruin is due to the thieves within ;
Why should we wail about foreigners, our mis-
fortunes are due to ourselves.
- 9 If Satan were to know about the affairs of the
Court of Justice, He will prove conclusively that
the fault was Adam's and Eve's.*
- 10 Behold how the edifice of love is strong ; for
though : The dome of Chosroe's palace is in
ruins, but Behistoun stands firm.†
- 11 Should the curtain be uplifted from the state of
affairs, thou shalt see with thine own eyes, that
the learned (Aref) and the masses alone stand
disgraced in the midst.

* The courts are so corrupt that even Satan would win his case.

† Because Behistoun (according to the popular belief) was inscribed as the
result of the love of Farhad for Shirin. Notice the word-play : Beistoun
means in Persian also "without pillars" (stands firm without support.)



لباس مرگ

[ترانه ملی عارف که در شب ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۳ هجری در طهران در يك کنسرت که از اولین کنسرتهای ایرانی محسوب است خوانده است. میتوان گفت که بنای کنسرت را اول عارف و بعد درویش خان در ایران گذاشتند. کنسرت فوق‌الذکر تأثیر غربی در طهران بخشید بخصوص غزل ذیل که به آواز ابو عطا بتوسط عارف خوانده شد بسیار مهیج و مؤثر بود. عارف در این غزل از بدبختی مملکت و بیچارگی ملت و بی کفایتی دولت وقت و از طرف دیگر فتنه روس و انگلیس را ابهام میماید.]

- ۱ لباس مرگ بر اندام عالی زیباست
چه شد که کونه وزشت این قبا بقامت ماست
- ۱ بیار باده که تا راه نیستی گیرم
من آزموده ام آخر بقای من بفاست
- ۳ کهی ز دیده ساقی خراب و که از می
خرابی از بی هم در بی خرابی ماست
- ۴ ز حد گذشت تعدی کسی نمیرسد
حدود خانه بی خاتمان ما ز کجاست
- ۵ برای ریختن خون فاسد این خلق
خیر دهید که چنگیز بی خجسته کجاست

The Cloak of Death.

[This national song was sung at Tehran in the evening of 28th Zilhajj 1333 Hejri at a concert which was the very first concert attempted in the history of modern Persia. It may be said that Aref laid the foundation of such concerts in modern Iran.]

- 1 The Cloak of Death fits well on the body of the people of the world ; What has happend that it looks short and ugly on our stature ?
- 2 Bring wine that I may take to the path of not-being, For I know by experience that ultimately my permanance is in annihilation.
- 3 At times intoxicated by the eyes of the Saki, at others by wine,—These intoxications, coming in quick succession are pursuing me to destruction.
- 4 Despoliation has gone beyond limit and none inquires, What are the the limits of the house of us, homeless persons.
- 5 For shedding the corrupt blood of these (iniquitous) people, Please let me know the whereabouts of the auspicious-footed Changiz.

❖ (۸) ❖

❖ نالهٔ مرغ ❖

[غزل زبر چنانکه از منن آن مفهوم میگردد گویا در نتیجهٔ تاثیر مداخله های حق شکن اجانب و فرقه بازی و دسته سازی هموطنان سروده شد است . در این شعر عارف از اینکه پری آزادی از چنگ استبداد درها شده و بدست اشراف افتاده و کار موافق پیام « پیر میفروش » او در نیامده است یاد مؤثری مینماید و نیز اشارهٔ عارف در این شعر ببدبختی زندهای ایرانی قابل تأمل است .]

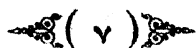
- ۱ ناله مرغ اسیر اینهمه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
- ۲ همت از باد سحر میطلیم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرف چمن است
- ۳ فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش
بنمائید که هر کس نکند مثل من است
- ۴ خانه کو شود از دست اجانب آباد
زاشک و بران کنش آبخانه که بیت الحزن است
- ۵ جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهر وطن
بدر آن جامه که ننگ ن و کم از کفن است
- ۶ جامهٔ زن بتن او لیز اگر آید غیر
زانکه بیچاره در این مملکت امروز زن است
- ۷ آن کسی را که در این ملک سلیجان کردیم
مک امروز یقین کرد که او اهر من است
- ۸ همه اشراف بوصل تو خوش همچون خسرو
رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است
- ۹ عارف از حزب دموکرات خلاصی چون مور
مطلب ز آنکه خلاصی تو اندر لکن است

8

The Bird's Lament.

[The following poem was the result of the meddlesome intervention of foreigners in the affairs of Persia and the party politics of the Persians themselves.]

- 1 All this lament of the captive bird is for its native land; The ways of a bird held captive in a cage, are just like mine.
- 2 I yearn for help from the morning breeze, if it would waft News from me to the friend in the garden.
- 3 O compatriots, to the path of your own liberty, Give a thought, for whoever does not is (in bondage) like me.
- 4 The house which thrives at the hands of outsiders,— Make it desolote with the flood of tears, for it is the house of mourning.
- 5 The cloak which is not soaked in blood for the sake of the country—Tear it, for it is a disgrace to the body and is worse than a funeral shroud.
- 6 A woman's apparel is better for him who allows others in his house, For in this country to-day woman alone is the hapless person.
- 7 Him, whom we placed in the role of Solomon,—The people are convinced to-day that he is an Ahriman (Satan).
- 8 The aristocrats are happy like Khosrav Parviz in their possession of thee (the country), Only the toilers (peasants) in the grief of thy separation, share the fate of Farhad, the mountain-digger.
- 9 O Aref, do not hope to release thyself from the democratic party like an ant, For thy release is (impossible), like an ant's from a (slippery) bowl.



پیام آزادی

[یکی از غزلهای عارف که باهام فرشته آزادی ایران نوشته شده است و از سیاق شعر معلوم میگردد که در عقب فتح طهران و خلع شاه (۱۳۲۷) یعنی اولین استحکام اساس مشروطیت ایران سروده شده است .]

- ۱ پیام دوشم از پیر میفروش آمد
بنوش باده که يك ملتی بهوش آمد
- ۲ هزار برده زا ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه برده پوش آمد
- ۳ ز خاک باک شهیدان راه آزادی
بین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
- ۴ هخامنش چو خدا خواست منقرض کرد
سکندر از بی تخریب دار یوش آمد
- ۵ برای فتح جوانان جنگجو جامی
زدم ز میکده فریاد نوش نوش آمد
- ۶ وطن فروشی ارث است این تعجب نیست
چرا کر اول آدم وطن فروش آمد
- ۷ کسیکه رو بسفارت بی امیدی رفت
دهید مزده که لال و کر و خوش آمد
- ۸ صدای ناله عارف بگوش هر که رسید
چودف بسرزد و چون چنگک در خروش آمد

The Message of Freedom.

[*This is one of the odes of Aref bearing the message of the angel of Iran's Liberty. From its contents it appears that it was written after the victory of the people in Tehran and the abdication of Mohamed Ali Shah in 1908 i. e., at the very commencement of the constitutionalist regime.*

- 1 Last night I received a message from the old wine-seller ; "Drink wine, for a nation has come to its senses."
- 2 Reactionary regime heaped a thousand ignominies on Iran ; A thousand thanks that parliamentary government has come to cover the wounds.
- 3 Because of the holy remains consigned to dust of the martyrs of the path of freedom, See how the blood of Shiavush is in ferment !
- 4 When the Lord willed that the Achaemenian Dynasty should end, Alexander appeared to effect the ruin of Darius.
- 5 For the victory of the valiant young men, I quaffed a cup, And from the tavern came the cries of "O drink, O drink."
- 6 Selling one's country is a hereditary trait and no wonder, For at the very beginning, Adam bartered his heritage.
- 7 As for him, who went to the Legation to realise a hope, Proclaim these glad tidings that he returned dumb, deaf and silenced.*
- 8 Whomsoever's ears the voice of Aref reached,—
It resounded in his head like a drum and made him wail like a harp.

* Allusion to Mohamed Ali Shah's applying to the foreign legations for help.



✽ خوشی بگریه ✽

[شی در يك مهفانی در طهران ساخته و خوانده شده است .]

- ۱ فتادم از نظر آن لحظه که دور شدم
خوشم بگریه که از دست هجر کور شدم
- ۲ گهی بمیکده و گاه در خرابانم
هزار شکر که با اهل درد جور شدم
- ۳ دعاش گفتم و دشنام هم نداد جواب
کجاست مرگ که پیش رقیب بور شدم
- ۴ به نرد عشق تو عمری به ششدر افتادم
در این قمار دگر لات و لوت و عور شدم
- ۵ دو چشم مست تو دنبال شور و شرمیکشت
شدم چو مست بهم چشمیش شرور شدم
- ۶ بهشت و حوری و کوثر به زاهد ارزانی
بیار می که بری از بهشت و حور شدم
- ۷ زدست هجر تو کنجی نشسته عارف و گفت
چو نیست چاره زیبچارگی صبور شدم

The Joys of Weeping.

[*This ode was composed one night at a festive gathering in Tehran.*]

- 1 The moment I was away from thee, I fell from thy favour ; I am happy with my tears, for I am blinded by thy separation.
- 2 At times I am in the tavern, at others in the haunts of Dervishes ; A thousand thanks that I now consort with fellow-sufferers.
- 3 I sent her greetings, but she replied not even by abuse ; O where is death, for I felt so crushed and humiliated before my rival.
- 4 On the backgammon board of thy love, I fell for all my life into an intricate position ; In this gamble I was stripped of everything.
- 5 Thy two tipsy eyes were in pursuit of tumult and mischief ; And when I was tipsy, I too was fired with wickedness in emulation.
- 6 Heaven with its houries and fountain of wine is worthy of the devotee, As for me, bring wine for I am quit of Heaven and its houries.
- 7 At the hands of thy separation, Aref has retired to a corner and said : "As there is no help, I am patiently bearing my state of helplessness".



﴿ شکنج طره ﴾

[این غزل بجهت خانم تاج السلطنه دختر ناصر الدین شاه ساخته شده است ۱۳۲۵ هـ]

- ۱ شکنج طره زلفت شکن شکن شده است
- ۲ دلم شکنجه در آنزلف بر شکن شده است
- ۳ نماد قوت رفتن ز ضعف با این حال
- ۴ عجب که سایه من بار دوش تن شده است
- ۵ نمود لاغریم از بسکه درد هجر! نش
- ۶ بجان دوست نمی تن ز پیرهن شده است
- ۷ بکوی بار رود دل ز من نهان هر شب
- ۸ امان ز بخت بداینهم رقیب من شده است
- ۹ نماد در قفس از من بغیر مشت بری
- ۱۰ چه سود اگر قفسم باز در چن شده است
- ۱۱ از آزمان که در آئینه دید صورت خویش
- ۱۲ هزار شکر گرفتار خویشان شده است
- ۱۳ بسوخت شمع چو پروانه را در آتش عشق
- ۱۴ به بین چکونه گرفتار خویشان شده است
- ۱۵ خوشم که فقر بمن تاج سلطنت بخشید
- ۱۶ ازین به بعد شهنشه گدای من شده است
- ۱۷ صدای عارف بر کرد صفحه آفاق
- ۱۸ باین جهت غزلش نقل انجمن شده است

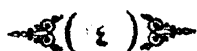
5

The Coils of the Curly Locks.

[*This poem was composed for Khanum Taj-us-Saltana daughter of Nasiruddin Shah (1906).*]

- 1 The coils of thy curly locks are in twists and twines ; My heart is in torture in the coils of those ringlets full of curls.
- 2 No strength to walk have I, through weakness in this condition, It is wonderful that even my shadow has become a load too heavy for my shoulders to bear.
- 3 Inasmuch as the pain of separation from her has emaciated me thus, By the life of the friend I say my shirt has become bare and void of my body.
- 4 Unknown to me, every night my heart goes to the lane of the beloved. Quarter and mercy from my luck ! for this one too has become my rival.
- 5 In this cage nothing remains of me except a handful of feathers ; What good if my cage is once again in the garden !
- 6 From the moment she beheld her own face in the mirror, Thank God that she has been captivated by her own beauty.
- 7 Ever since the candle consumed the moth in the fire of love, See how it is involved in the toil of consuming itself too.
- 8 I am happy that poverty has bestowed on me the crown of sovereignty,* Hereafter the Shah has become my beggar.
- 9 The echo of Aref's songs has filled the surface of the earth, Hence his songs have become the sweet topic of gatherings.

* Taj-us-Sultana is the name of the lady above referred to.



هاله زلف

[این غزل با اسم زهرا خانم نامی ساخته شده است و از جمع حروف اولیه بیت کلمه «زهرا» حاصل میگردد. انشاد این شعر مصادف شد با بسته شدن مجلس از طرف محمد علی میرزا و طناب انداختن مرحوم ملك المتكلمين و جها نگیر خان و غیرها سال ۱۳۲۶]

- ۱ زلف برخ همچون قر نقاب انداخت
فغان که هاله برخسار آفتاب انداخت
- ۲ هلاك ناوك مژگان آنکه سینه ما
نشانه کرد و بر او تیر بیحساب انداخت
- ۳ رها نکرد دل از زلف خود باستبداد
گرفت و گفت تو مشروطه طناب انداخت
- ۴ از آن زمان که رخت دید چشم اندر خواب
قسم بچشم تو عمری مرا بخواب انداخت
- ۵ خرابتر ز دلم در جهان نیافت غمت
از آن چو جفند نشیمن در این خراب انداخت
- ۶ نه من هر آنکه بدل مهر دلبری دارد
بدان که نقش خیالی است کاندرا آب انداخت
- ۷ من آن فسرده دل و سر بزیر پر مرغم
که آشیان مرا درید پر عقاب انداخت
- ۸ شبی بمجمع عشاق عارفی میگفت
خوش آنکه سر بره بار در شتاب انداخت

The Halo of Ringlets.

[*The following poem was written in the name of one Zahra Khanum and the first letters of couplets make up the name Zahra This ode was composed at a time when the Majles was bombarded and the Patriots like Malik-ul-Motakallamin and Mirza Jehangir Khan and others perished on the gallows.*]

- 1 On a face like the moon she let down a veil of ringlets; Alas! She formed a halo round the sun-like cheeks!
- 2 May I be sacrificed to the arrow of the eye-lashes of her Who made my breast a target and let fly endless arrows at it!
- 3 Through reactionary tyranny, she did not release my heart from her ringlets; She caught hold of it and said: "Thou art the constitution," and she gibetted it.
- 4 From the moment my eyes saw thy face in a dream, I swear by the eyes, it sent me to a life-long sleep.
- 5 Thy love did not find anything more desolate than my heart in the world; Consequently like an owl, it made its nest in a desolate abode.
- 6 Not only I, but everyone who entertains love for a beloved in his heart, Know that he draws the image of a fancy on the surface of the water.
- 7 I am that bird with a distressed heart and a head tucked under its wings, Seeing whose nest, the eagle began to shed its feathers (through sorrow).
- 8 One night in the assembly of lovers an Aref was saying; "Happy the person who expeditiously sacrificed his head in the path of the beloved."

﴿ اندیشه وصل ﴾

[در مسافرت قزوین سال ۱۳۲۱ و بیاد خانم بالا سروده شده .]

- ۱ از سر کوی تو يك چند سفر باید کرد
ز دل اندیشه وصل تو بدر باید کرد
- ۲ ماه رخسار تو گر سرزند از عقرب زلف
صفا گردش یکدور قمر باید کرد
- ۳ در ره عشق بتان دست زجان باید شست
طی این وادی بر خوف و خطر باید کرد
- ۴ بر سر کوه ز دست تو مکان باید جست
گریه از دست غمت نابه کمر باید کرد
- ۵ پیش از آنیکه جهان گل نکند دیده من
مشت خاکمی ز غم بار بسز باید کرد
- ۶ در قهاره عشقش سر و جان باید باخت
عمداً اندر سر اینکار ضرر باید کرد
- ۷ چشم مستش زمره تیر بر ابرو پیوست
ترك مست است و کانداز حذر باید کرد
- ۸ عارفان گوشه عزلت مده از کف که دگر
از همه خلق جهان صرف نظر باید کرد

The Thought of Union.

[This poem also has reference to Khanum Bala. Some unpleasant incident connected with her and the persistent request of a friend made Aref leave Tehran for Qazvin, and the poem refers to these facts.]

- 1 For sometime I must travel away from thy lane ; I must remove from my heart the thought of union with thee.
- 2 If the moon of thy face were to rise through the Scorpio of thy ringlets, O beloved, one should travel for one revolution of the moon.
- 3 In the path of love for fair ones, one should wash one's hand of life, And traverse this valley full of dread and peril.
- 4 On account of thee, one should seek one's abode on the top of a mountain ; And because of thy love, one should weep till the tears reach the sides of the mountains.
- 5 Ere my eyes turn the world into mud (with tears), A handful of earth I must heap on my head in my love for the beloved.
- 6 One should lose one's heart and head in the gambling path of her love ; Deliberately one should play a losing game in this matter.
- 7 Her tipsy eyes placed the arrow of the eye-lash on the bow of the eye-brow ; One should avoid the Turk who is drunk and armed with a bow.
- 8 O Aref, give not up the corner of seclusion from thy hands ; Thou shouldst avert thy gaze from the people of the world.



﴿ خم دو طره ﴾

[این غزل موشح باسم « خانم بالا » دختری است که لیاقت توجه و محبت عارف را دارا بوده است]

۱ خم دو طره طرار بار یکدله بین
پای دل ز خش صد هزار سلسله بین

۲ از آن کند خم اندر خش نخواهد دست
دل زبیدی این صبر و تاب و حوصله بین

۳ نگر قیامت از سر و قد و قامت او
دو صد قیامت و آشوب و سوز و ولوله بین

۴ مکان خال بد نبال چشم و ابروی یار
مکین چو نقطه بانی بعد بسمله بین

۵ بغمزه چشمش ز دراه دل سپرد بزلف
شریک دزد نظر کن رفیق غافله بین

۶ اگر اثر نکند آه دل میس چرا
میان آه و اثر صد هزار مرحله بین

۷ لب و دهان ترا نهی بیچ زدند
شکر شکن ز سخن مشکلی مسئله بین

۸ اگر فروخته ام دین و دل بغمزه یار
هزار سود ز سودای این معامله بین

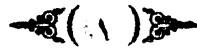
۹ براه بادیه عشق آی و عارف را
ضعیف و خسته و رنجور و بابر آبله بین

2

The Twist of the two Curls.

[*The following poem was written with reference to Khanum Bala a girl for whom Aref had deep affection.*]

- 1 Look at the twist of these two thieving ringlets of the sincere friend ; Look at those hundred-thousand chains of her curls on the feet of the heart.
- 2 From the twisting coils of that lasso, my heart will never find Freedom from restlessness; behold this patience, endurance and power of suffering.
- 3 Behold the (clamour of) resurrection arising from the cypress of her figure and stature. It is like two hundred days of resurrection with all their tumult and burning and clamour.
- 4 Look at the position of the mole in the wake of the beloved's eye and eye-brow ; It has taken its place like the dot of 'be' in the expression " bismillah ".
- 5 She waylaid my heart with a coquettish glance and handed it over to her ringlets ; Look at this partner of the thieves and this companion of the caravan !
- 6 If the sighs heaved by the heart prove ineffective, ask not why ; Between the sigh and its effects, behold a hundred-thousand stages intervening,
- 7 People allege that thy lips and thy mouth are not existing (so small), O sweet-voiced darling, look at the difficulties of giving expression to thoughts.
- 8 If I have sold my heart and my creed for a glance from the beloved, Look at the thousand benefits resulting from such a transaction.
- 9 Step into the path leading to the desert of love and there behold How weak and wounded, distressed and sore-footed Aref is.



﴿ بوسه و جان ﴾

[این غزل در سال (۱۳۲۲ هـ) در منزل مرحوم حاجی نایب‌الصدر با استقبال این بیت: چه آشنا نگهی داری ای رمیده غزال خدا نگاه تو را با کس آشنا نکند: بنا بخواهش سرائی امیرالشعرا سروده شد.]

- ۱ دلم ز کف سر زلف تو را رها نکند
دل از کمند تو وارستگی خدا نکند
- ۲ اگر چه خون مرا بیکنه بر بخت و لیک
کسی مطالبه از یار خونبها نکند
- ۳ هر آنکه از کف معشوق جام میگیرد
نظر بجانب جام جهان نما نکند
- ۴ بسوخت سپنه ندیدم اثر ز آه سحر
زمن گذشت کسی بعد ازین دعا نکند
- ۵ به بلبلان چمن از زبان من گوئید
بخواب ناز کلم رفته کس صدا نکند
- ۶ تو بوسه ده که ممت جان نثار خواهم کرد
کسی معامله بهتر ازین دوتا نکند
- ۷ بگفتمش که دلت جای عارف است بگفت
کسی بدیر شهان فرش بوربا نکند

1

A Kiss and A Life.

[*This poem was written in 1906 for Sorai Amirush-sho'ara. It was composed in the house of a mutual friend on Sorai's offering a couplet to Aref and requesting him to complete an ode.*]

- 1 My heart will not let go the tips of thy ringlets
from its hand: May God not free the heart from
the noose of thy lasso !
- 2 Although she shed my blood without any fault,
Nobody should seek my ransom from the
beloved.
- 3 Whoever takes a cup of wine from the palm of the
beloved, No more deigns to look towards the
world-reflecting cup.†
- 4 My heart has been consumed, and the morning
sighs prove of no effect. For me it is all over,
may nobody henceforth pray.
- 5 To the nightingales in the garden convey this
message from me; "My rose is having its sweet
sleep, let no one make a noise."
- 6 Give me a kiss that I may make an offering of my
life to thee : None can effect an exchange better
than this.
- 7 I said to her ; "Thy heart is the resting place of
Aref," She replied, "No one spreads a mattress
to the palace of Kings."

† Jamshid or Jam the Mythical King of Persia had a world reflecting cup.

The POEMS of AREF.

imagine what he must have felt when he found that some of his co-workers of the same blood and descent, ostensibly espousing the same cause, turned their back on the country for a sack of gold. Disgusted with his own old-time rulers, he goes to foreign lands, thinking that the foreign powers which had expressed such great sympathy for Persia would help it in its struggle, for the sake of humanity and the cause of freedom. We can imagine such a poet's despair and disgust when he found that like the monkey in the fables these friends wanted to make Persia their cat's-paw to draw their chestnuts out of the fire. A philosopher might get sedate and sober by these experiences, but an emotional nature, especially a sentimental poet, is thrown absolutely off his balance, and that is the reason why we find Aref, after well-nigh fifteen years of such harrowing experiences, so disappointed and so pessimistic as to make him believe that he lives only in the hope of death. Take into consideration his poetical and highly-emotional nature, his perfectly honest heart, coupled with a sensitive poetical temperament, and you have the real explanation of the great passion and the consuming fire that runs through so many of his poems, written during this very trying period of Persia's modern history, *viz.* between 1905-1922.

I trust this short introduction will suffice to enable the readers to understand and appreciate this worthy representative of modern Persian poetry and patriotism.

ebb and tide of political life. He was no politician, but as a poet he had so identified himself with the nationalists' cause, that he had to bear all the hardships and inconveniences, when the fortunes were against the nationalists, and when fortune favoured them and they won, he could only reap the fruit of a poet's consolation and no more. Having no ulterior motives and being fond of nothing but his poems and his country, and thoroughly sincere, he got the worst in adversity and a quiet corner in prosperity.

By nature excessively emotional and impulsive, at heart thoroughly honest and sincere, moved with but one single and blind passion of patriotism, he was against all foreigners, against the rulers of the Kajjar dynasty, whom he considered foreign to the land in flesh and in spirit. He was against all whom he at all considered harmful to the welfare of his country. All these his pen did not spare, nor would he spare his own friends too, once he thought that they were insincere or that they cared more for their own self and purse than for the country and the nation. When at times we find Aref writing with great bitterness of spirit, we may try to understand the feelings and reasons that prompted him to do so.

During all this stress and strife of a nation's fight for its very existence and freedom, during all the travail of a nation's child-birth, we can imagine what a highly-strung and emotional poet, who also happens to possess a perfect sincerity of heart and honesty of purpose, must have felt and experienced. Having made the cause of the nation his own, practically his only aim and ideal of existence, we can

soon proved to Persia that to save the situation she had only to rely upon herself and that those who wanted to befriend her were only trying to grind their own axe and that she was nothing more than a pawn in their big game.

After the war too, Persia knew no peace till Reza Shah came down with his small army and effected his *coup d'état* by capturing Teheran in February 1921. The Turks were exerting themselves to the utmost to annex Azarbaijan. Bolshevik Russia played havoc in the northern provinces as if they belonged to the Tsar and not to the Persians, and this stirred the soul of Aref, as of every nationalist, from its very depth. Aref not only wrote poems but also stirring songs which, with his unique voice, he sang at all the important places before tremendous audiences, and with the power of his pen and the music of his voice swayed them to tears and action. His songs were sung in the streets. They were to be heard in the oriental cafes, off the gramophone records. The nation was wide-awake and a wide-awake nation either finds or gets a leader. Darius and Napoleon were the children of the times and so was Reza Shah. A leader was almost as if dropped from the heavens, to unite and lead the various forces that were working disorganised for the welfare of the country, to their cherished goal. Thus the Persian renaissance was brought about.

During all these dire times, from the first day of the Persian Revolution, when the nation awoke and wanted to fight for its freedom, till the victory was won and the Kajjar dynasty came to an end, Aref, as this book shows, has always been in the forefront of the fight and experienced to the fullest the vicissitudes, the pleasure and pain of the

following paragraph:—

“The situation is gloomy. Persia will not fight to defend herself and her treasury is empty The friends of Persia watch her present plight with sorrow, and hope that before it is too late the country will realise that it is marching down the broad road that leads to destruction.” (p. 179.)

Fortunately for Persia, at that very time it had brought forth a great leader. Of the renaissance that followed we shall speak at length in our next volume “The Poets of the Pahlavi Regime,” now in the press.

To sum up, whilst engaged in an agonising fight for freedom in its own country with its apathetic and foreign-minded rulers, during the Great War Persia found that, like Belgium, it was a pawn in the hands of the Great Powers for the terrible game at which they played. Germany wanted to incite the Persians to fight the Allies as they did the Turks. The Turks wanted to collar the province of Azarbaijan on the ground that it was supposed to be more Turkish in language and descent than Persian. The Russians had quietly entered the northern provinces, and England, afraid lest the Central Powers should find Persia so weak as to be unable to resist them if they wanted to push their way to India, grafted a small army on the Persian soil to supplement its means of resistance. With the greatest desire to be neutral, Persia was almost as good as embroiled in the war. The nationalist Persians resented the impotence of their then ruler and his advisers, and many of them left the country, some for Europe and some for Constantinople. The pilgrimages of her sons

Things were going on in this horrible fashion when the Great War broke out in 1914; and therein too Persia suffered severely, although for all intents and purposes she was a neutral nation. As stated by Sir Percy Sykes, Turkey and Russia fenced for advantage of position at the expense of Persia, totally regardless, not only of her rights but also of her very existence. The northern provinces were devastated by the armies of Russia and Turkey in turn. The propaganda of German agents for a while gulled the intellectual Persians who, exasperated by the conduct of the Russians, did for a time consider the Germans as their saviours. The British, afraid of the result of the German propaganda and apprehensive about the safety of their oil-wells and pipe lines, which were the very life of their navy, occupied Ahwaz and practically controlled the South up to Shiraz. Those intellectuals who had gone to Constantinople in the hope of finding sympathetic and disinterested support from the Central Powers returned very much disillusioned, when they saw that each side was merely going to use Persia as a pawn in its own game. At the end of the war, even Turkey coolly wanted to pocket the province of Azarbaijan till the nation found its voice to assert before the League of Nations its right to preserve what was its own. The collapse of Russia in 1917 at first gave hopes to the Persians that the Tsarist Imperialism was dead; but they were astounded to find that Bolshevist Russia was only an heir to the old regime for it invaded the northern provinces once again in 1918.

In 1922 the situation was so gloomy that Sir Percy Sykes concluded his brief history of Persia with the

exiled Shah was aided by the Russians to attempt to regain the throne; but the nationalists proved victorious and he was put to flight. Russia then presented an ultimatum to Parliament to dismiss Mr. Schuster, which being rejected, more Russian troops were despatched to Persia. On 11th December 1911, the *Times* openly wrote that Russia regarded the existence of the Majles, *i.e.* the Persian Parliament, as incompatible with her interest!

Because of the Entente, Britain could not say "No" to anything Russia did, and the helpless Majles had to submit to the Russian ultimatum and Mr. Schuster was notified of his dismissal on December 23rd, 1911. Yet the Russian troops poured in. Tabriz was bombarded and the northern cities were controlled by the Russians and the "Novoe Vremya" demanded "merciless retribution" and the extermination of the patriots. Our readers with all grades of patriotic feelings in their hearts can imagine what galling experiences the Persian patriots had at the hands of foreigners in their fight for freedom! Prof. Browne has described the horrors which followed the Russian invasion of Azarbaijan, specially at Tabriz, in his pamphlet entitled, "The reign of terror in Tabriz: England's responsibility". But the voice of this great Englishman was a voice in the wilderness. The leading citizens and patriots were publicly hanged on the gallows, gaily decorated with the Russian flag. The houses of the victims were blown up with dynamite for the crime of loving their country and the Russian horrors culminated in the unprovoked bombardment of the sacred shrine of Imam Reza at Meshed. Did any of the Great Powers raise a finger of protest? Alas, none!

Whilst reaction was thus dominant in Teheran, the city of Tabriz rallied gallantly to the constitutional cause; it expelled the reactionaries and sustained a siege for nine months. Getting some breathing time thereby, the nationalists rallied together; two armies were formed, one at Rasht and another of the Bakhtiariis under their famous chief Sardar-e-Asad. They came to Teheran and after four days' fight, Col. Liakhoff of the Cossack Brigade surrendered, and the Shah took refuge in the Russian Legation. He was dethroned and his son Sultan Ahmed, a boy of twelve, was proclaimed King and the Constitution was re-established.

Then followed a period of Russian intervention in Persian affairs which, unfortunately because of the Anglo-Russian Agreement of 1907, Britain had to overlook and acquiesce in, doing irreparable damage to her previous reputation and prestige in Persia.

The nationalist leaders, including Sardar-e-Asad, tendered their resignation in 1910 on account of the continued presence of Russian troops on Persian soil. The Nowruz festival was not observed that year, as a sign of mourning, for the same reason. Every effort of the Persian nationalists to put their house in order was balked by the Russians. American financial experts under Mr. Morgan Schuster, who came to Teheran on May 11th, 1911, were hampered at every stage of their work.

In July 1911, Russia demanded that the customs receipts of Persia should not be paid to its finance-expert, Mr. Schuster, but to a man whom they recommended. The French and Italian Legations supported Russia. The

Kipling's "East is East and West is West" was not correct in every sense.

In 1905 there began an open movement in Persia for a constitutional assembly and in January 1906, the Shah promised the establishment of a House of Justice. On 12th January 1906, this Magna Charta of the Persians was given. However months and months passed, and people began to realise that they were cheated of the promised reforms, till in July 1906 students and merchants, headed by the spiritual leaders, left Teheran for the holy city of Qum, where they took sanctuary, and another large group took refuge in the grounds of the British Legation at Teheran.

On 5th August 1906 Muzaffaruddin Shah at last gave way, and a constitutional Parliament was granted to the nation. This event was celebrated as a national victory and the constitutional epoch began with the opening of the Parliament on the 19th August 1906. The fundamental laws of the Persian Constitution were fixed, defined and ratified by the Shah on 30th December 1906. In 1907 Muzaffaruddin Shah died and was succeeded by Mahomedali Shah. He was a thorough reactionary, and tension between the Shah and the national assembly continually increased.

In the middle of 1908, the Shah proclaimed martial law and the Parliament was actually bombarded on June 23rd; the popular leaders were arrested and patriots and editors like Mirza Jahangir Khan were executed; the houses of the nationalists were destroyed and looted; the constitution was suspended and the notorious Russian, Colonel Liakhoff, was appointed Military Governor of Teheran.

Persia and Persian literature in Europe, gave a very nice historical resumé in his "Modern Press and Poetry of Persia," of the Persian Revolution which began in 1905-6 and laid the foundation of the present Persian Renaissance. However, he stops at the year 1912; consequently, I think it would be worth our while to cast a fleeting glance over the history of Persia from 1905 up to 1925, as it will enable us not only to sympathise with the aspirations of a great nation striving for its lost freedom and straining to regain its past glory, but also to understand the sentiments and feelings which moved Aref, who was then unanimously acclaimed, and rightly acclaimed, as the poet representing the voice of the nation in its call for freedom.

A SHORT SKETCH OF PERSIA'S STRUGGLE FOR FREEDOM.
(1905-1925)

For our purpose, we can have a very brief survey of the situation in Persia between 1905 to 1925, from the year when the awakened Persians first made an open move for a constitutional Government to express themselves as a solid nation, united and progressing like other nations of the civilised world till 1925, when the Kajjar dynasty was overthrown and H.I.M. Reza Shah was declared to be the King of all the Persians by the Parliament, as best embodying the spirit of modern Iran. At the end of the nineteenth century, coming in closer contact with the West, the Eastern nations were soon realising what they had lost and what they should have, and everywhere there were signs of an awakening when the Russo-Japanese war broke out. With a thrill the East realised, when Japan had its victory in 1905, that

AN INTRODUCTION

TO THE

STUDY OF AREF.

The life of Aref is given in his own autobiography, both in his Divan edited by Dr. Reza Zadeh Shafaq, Ph.D., and in this volume. We need not therefore refer to the same in this introduction to the study of his poems.

Aref, whose name is Mirza Abul Qasim Qazvini, was born in or about 1300 A.H. at Qazvin. His father was Mulla Hadi, and they claim descent from the purest Persian stock, being the descendants of those ancient Persians who had settled in the district of Rudbar after the Arab conquest.

His family life was unfortunately an unhappy one, and the unpleasant environments in which he was brought up contributed considerably to the element of pessimism and despair in his life and character.

In order to understand and appreciate the poems of Aref, it is absolutely necessary that we should have a comprehensive idea of the currents and cross-currents, which agitated the political surface of Persia during the last twenty-five years, from the beginning of the Persian Revolution to its present renaissance under the great leader Iran has found to-day, namely, H.I.M. Reza Shah Pahlavi.

Professor Browne, than whom,—and I can never be tired of repeating it,—there has been no better friend of

The Pestonji D. Patel Memorial Iranian Series
Vol. II

*This Volume is one
of a Series
published to Perpetuate the Memory of
The Late Mr. Pestonji Dhunjibhoy Patel
and to promote studies in the History,
Literature and Philosophy of Ancient
and Modern Iran.*

Text and Introduction printed by R. S. Suren at the Hoor Printing Press, Govalia Tank, Bombay (now defunct); Preface (English and Persian) printed by H. T. Anklesaria at the Fort Printing Press, 1, Parsi Bazar Street, Fort, Bombay, and published by D. J. Irani, Nao-Bahar, Carter Road, Bandra.

1933

عالمگیری شہزادہ کی کتابت پر
مفتی محمد امین صاحب مدظلہ العالی

کتابچہ

جامعہ کمالیہ

- ۱۔ آراؤں میں سے بعض کتابچوں پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۲۔ اساتذہ جلیلہ کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۳۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۴۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۵۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۶۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۷۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۸۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۹۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ
- ۱۰۔ علمائے کرام کی تصانیف پر مشتمل ایک مجموعہ

